[illegible marginal notes]

چمال سیاه یار است گرداب [illegible]	چو امواج [illegible] راه شب مشکلها
رطوبال سر شک خود گردابی گرفتم	که هر موج گریه‌ام [illegible] ساحلها

هلالی چون [illegible]
الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

مرغ بیداری [illegible] شب [illegible]	[illegible] در جواب [illegible]
گشادی تا الست [illegible]	[illegible] دوستم [illegible]
[illegible]	که [illegible] تو [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	که در [illegible]
[illegible]	[illegible]

هلالی [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible] کس ما را
[illegible] آید	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] چشم [illegible] شعله [illegible]	[illegible] حسرت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هلالی [illegible] گلشن [illegible]
[illegible]

سعی کردم که شود یار [illegible]	[illegible]

۳

[illegible] Persian Research Institute [illegible] Ref. Library [illegible] Tonk

[illegible marginal notes]

ز لطف تو چه عجب گر شود آن [illegible] | بیچاره [illegible] که شود از تب بیمار جدا

ریزه [illegible] تن کاهیده [illegible] | همچو کاسبت که افتاده ز دیوار جدا

سنگ یکبار ز وصل تو رسیدم [illegible] | ای تو آنم که شوم از تو به یکبار جدا

دوستان قیمت صحبت بشناسید که [illegible] | دوستان [illegible] بسیار جدا

گر جدا [illegible] | دل [illegible] گشته [illegible] جدا

غیرت آن [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] کل [illegible] جدا

گر بکشم جوانی [illegible] ملالت ترا | [illegible] خیالت ترا

[illegible] | [illegible] ترا

[illegible] کثرت [illegible] | هر کرم [illegible] خیالت ترا

ای گل [illegible] حیران [illegible] | [illegible] جمالت ترا

[illegible] خورشید | [illegible] وصالت ترا

وصف حسن تو [illegible] | هر [illegible] کمالت ترا

عمر گذشت هلالی [illegible]
[illegible] ملالت ترا

من کیستم [illegible] ترا | [illegible] ترا

[illegible] | [illegible] ترا

یکبار [illegible] | [illegible] ترا

[illegible] | [illegible] ترا

[illegible] | [illegible] ترا

[illegible] | [illegible] ترا

گل هلالی ما چمن آرای مجلس ما
یارب که هیچ ملک ز پرورده ...

بی درد و غم نگشت هوا همچو ... خاکسار را
کو یاران در چمن ... بیکار ... را

عجب که ... علید ار ... گلی در سینه ...
که ... عالم ... کار ... را

... اعیار ... گل
در ... داغ دل فگار را

... هم ... دار ... ما
... امیدی رسان ... را

... داغ ... داری ...
... گرچون ... را

اگر ... آن ... حیدالی
که داغ تو ... را

هلالی ... تو ... را
... را

نی توان ... دوستداری ما
که از جفای تو ... ما

... بهاران ... و ...
گلی ... امیدواری ما

... کوی تو ... چهره ... باد
که ... خاکساری ما

به چشم ... شدیم ... دلی
ز ... دگران ... خواری ما

ز ... هلالی ... کند ...
فلک ... در ... آه و زاری ما

زان پیشتر که عقل شود ... مرا
عشق تو ... کوی ... مرا

... سینه ... آتش ... دیده ...
... آتش ... در دل و ... مرا

... مردان ... کام او ...
تا ... مراد ... سینه ... مرا

چاک ... قتل ... تو
آمد ... عشق تو در خاک ... مرا

چشمت ... هلالی ...
... یک ... مرا

[illegible]

وله

من کیم چو سر به سایه سایه‌ات را
گر مرا دست دهد بوسه زنم پاشنه‌ات را

داری بهاران سرو سهی سر تا پا
ایمه چه نازست بنازیم قد و بالایت را

چشم تا پاک زان چهره ندیدست بدیع
دیده پاک من اهلیست تماشایت را

خواهم از سایه‌سان طلعت آن سرو روان
تا در آغوش کشم قامت رعنایش را

جای او دیده خوبا رسد آن آهنگ برو
هردم از حور آن آشفته کنی جایش را

نه تکلیف ز آن سر بدری پای بدر
که بهم برزده‌ای حسن تو سودایش را

زان دو لب هست تمنای کاهلی کسی
کاش گویی که برآرد تمنایش را

دیدیم زیاران وفادار بسی را
لیکن چو سگان تو ندیدیم کسی را

فریاد که فرهاد کشیدیم و ندیدیم
در وادیهٔ عشق تو فریادرسی را

تا زان لب شیرین مگسان کام گرفتند
گیرم به بهار سیل ملامت کسی را

گر از نظر افتاد رقیب تو عجب نیست
در دیده مو دیده نتوان داد خسی را

قطع هوس و ترک هوا کن که در این راه
چندان اثری نیست هوا و هوسی را

پیش سگش از که وفاداری نیست بلا
از خود مکن آزرده چنین همنفسی را

زرشتهٔ سینه مرهم چند پوشم داغ هجر ایرا
دگر طاقت ندارم چاک خواهم زد گریبان را

بهار یک ره و زر سرخ جان کس من بلا اسم
مرا دشوار باید کرد بر مرگ آسان را

کسی چون جان بعد بدین کاروان سگ ملک الله
که دیگ کلهٔ سیر ز دو دو آن سیب سلمان را

قسم خواهم کز حلهٔ های آن لب سایا مرا
کباب ملت سمای دیگرست این آتش را

زلعت بسته شد طرحای ستانقان به یک لب
محبت منیتی به مدی شد این صبح پریشان را

[illegible]

طبیبا تا بکی بر سر مرهم [illegible] کاوش نهی مرهم
دردم که ندارد دیگر مرهم مسیحی [illegible] را

هلالی دل [illegible] شیوه [illegible] ماتم کش
سر [illegible] گریه در سر دل [illegible] را

[illegible] وصل در عالم [illegible] را
سده سلطان [illegible] تاج [illegible] را

[illegible] لب [illegible] عشق است
لیک [illegible] بوده ام [illegible] باید مرا

[illegible] کردم پیش [illegible] گریه [illegible] دل
[illegible] گریه خود [illegible] می آید مرا

وعدهٔ وصل توام داد [illegible]
تا [illegible] خوبت [illegible] دل [illegible] را

[illegible] خواهد شد هلالی [illegible]
[illegible] سود [illegible] را

جان [illegible] خواهم که جان گویم ترا
خواهم [illegible] جان [illegible] گویم ترا

[illegible] گویم [illegible] هست
هم تو [illegible] جانی [illegible] گویم ترا

جان [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] که عمر جاودان گویم ترا

[illegible] مهربان گویم ترا
از تو [illegible] مهربان گویم ترا

[illegible] خواهم [illegible] تو [illegible]
یک [illegible] داستان گویم ترا

قصهٔ [illegible] خود [illegible] مشکل است
مشکل [illegible] گویم ترا

خوشتر [illegible] مهر [illegible]
[illegible] مهربان گویم ترا

هر کجا رفتی هلالی [illegible]
جای آن دارد که [illegible] جان گویم ترا

آینه [illegible] روی خویش را
[illegible] روی خویش را

[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] روی خویش را

جان [illegible]
[illegible] روی خویش را

[illegible]

چون گریبان چاک گشتم [illegible]	تا به گردون ساعدی [illegible]
مردم [illegible]	همره باد صبا هر سو [illegible]
آن [illegible] بود [illegible]	گل [illegible]

تا [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] مردم گفتگوی [illegible]

گر [illegible]	محتسب [illegible]
هر [illegible]	شمع [illegible] آتش [illegible] پروانه را
قصه [illegible]	[illegible]
این [illegible] آستان [illegible]	کاستانای [illegible] کردی [illegible]

از هلالی [illegible]
[illegible] هشیاری [illegible]

ترک یاری کردی [illegible]	دشمن [illegible] دوست [illegible]
[illegible]	خاطر [illegible] بیمار [illegible] ترا
قصد جان کردی [illegible]	جان [illegible]
گر [illegible] دل [illegible]	نیست [illegible] دل [illegible]
[illegible]	[illegible] ترا
[illegible]	مشکل [illegible] زارم ترا

[illegible] هلالی [illegible]
این [illegible] دست [illegible]

[illegible] سرو قد [illegible] را	هر چه [illegible] او را
[illegible]	کاشکی [illegible] آن [illegible] را

[illegible]

مشتوار مهر چو ماه در جوش محمل رقیب	کم کو نیست شنیدن [illegible] کورا
[illegible] بر من چو دلی حیف که همچون تو کسی	مهر آر از سگ رسم کسبار ورا
[illegible] آهوست نظر سوی رقیبان مکس	پند لشو سگان رام کن آهورا
لیسک دارم [illegible] دل سپه آکر [illegible]	شب همه شب کس [illegible] هم پهلورا

چمن هلالی [illegible] مگو که [illegible]
کرسی مستقدم این صحبت سگورا

[illegible] تو چیدان که [illegible] مرا	با تو چیدان [illegible] مرا
مردم و سوی [illegible] می نگری	بنگر کاین همه حسرت [illegible] مرا
[illegible] چه میکنی رقیب	با رقیبان [illegible] مرا
[illegible] وصل [illegible]	[illegible] حال تو حیرت [illegible] مرا

[illegible] هلالی [illegible]
این [illegible] مرا

چند نادیده کسی آه [illegible] دیدی [illegible]	[illegible] چه [illegible] رسیدی [illegible]
آخر ای آهوی مشکین چه [illegible]	[illegible] رسیدی [illegible]
حیف باشد که چو گل [illegible]	دامنی [illegible] رسیدی [illegible]
بود مقصود تو [illegible]	که مقصود دل [illegible] رسیدی [illegible]
[illegible]	که [illegible] شیرین [illegible] رسیدی [illegible]
[illegible] دولت	[illegible] دل که [illegible] رسیدی [illegible]

[illegible] هلالی [illegible] ستم
تو [illegible] ما

[illegible] که [illegible]	[illegible]

[illegible]

گر شمه ملکوا است سرشک سیکی	عرس آنکه ویرانه ما شد همه دم آمد
... ما کوستان که همیشه سرورکم	همین قدر که سری ... ره سودم آمد
نقراب کوست مقیم همه شب بیاد ...	که یار سدی خود ... سودم آمد
پس ازین کوی ... کسی ...	که دیگر نامه یاری که یار سودم آمد

تشریف ... بلالی ... که ...
چو ... دم آمد

سنام ... میان سروان آن ...	چه خوش ... کرشته ...
... آشتی ...	... یار ... بیگانه ...
کنون ... کوی ...	ولی ... گرد ...
کوست آمدیم ... روی ...	رکوست ... ایک ...
اگر ... اختیار ...	چنین ...
رقیبا گفتگوی عشق ...	...

بلالی ... مشتق ... دهر ...
عجب ... که ... یار ...

یار ... جام ... کلفام را	مگر ... خورشید ...
جام ... ست ...	یکساعی ...
ساقیا جام و قدح ...	... خورشید ...
فسا ... دوران ...	تا ... گردش ایام را

از ... بلالی ... مهلم ...
کو ... ساقی کو ... را

کلمات ... هر یک ... را	در آ ...

[illegible]

گر نمائی تو ... یک نظر ... آفتاب گلزار را | از غبار ... چشم ... گلزار را
ای خوب ... در نظر ... | جز ... مقدار را
... های تو در چار سو ... تو | تو ... سودای تو ... بازار را
سر ... سواد ... جان ... | من ... کار را
... تو ... آیم سوی تو | ... میرم ... را
تو ... سوی ... | ... حالت ساخته ... را
... | ... آمد ... چون ... را
... کس ... | ... کام ... را

ای ... بر سر ... کشتار را
کرده ... جهان ... لالی ... را

یار ما هر گز ... دل ... را | گل ... آتش ... را
دیگر ... | ... انکار را
... کس ... | ... بیرون ... آزار را
... | آرزوی ... دل ... بیمار را
... | چشم ... آن گل ... را
حال ... گفتی ... | ... بیمار را

دیدن دیدار جانان ... دولتی ... عظیم
از ... دولت بیدار را

ای شهسوار حسن ... کن مرا | ای ... سوی ... کن مرا
... کاکل ... گشته ... | ... کن مرا
... کس ... | ... آن یار کن مرا

11

[illegible]

شادانی که تو آیی [illegible] پرسش تو	درمان [illegible] نیست سزا دادن مرا

هلالی [illegible] سوی هلالی نظر کن
در جان هلاک [illegible] گرفتار کن مرا

بجست آرزوی کشتنش [illegible]	گر از [illegible] گشت [illegible] آرزو مرا
جان بسار [illegible] لب رسید	[illegible] باد مرا
تا درد جستجوی تو آسوده [illegible]	آسودگی [illegible] جستجو مرا
سنگ است عاشقان [illegible]	عاشق [illegible] هر چه تو [illegible] گو مرا

گفتی که آبروی هلالی [illegible]
رسوای خلق [illegible] آبرو مرا

بچشم لطف اگر بینی گرفتاران سودا را	[illegible] که رسوا کرد ما را
[illegible] سایهٔ طوبی [illegible]	[illegible] سایه [illegible] بالا را
[illegible]	[illegible] آفت رسد [illegible]
دلا [illegible]	[illegible] احوال [illegible] را
[illegible]	[illegible] چشم [illegible] را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تمنای تو آید [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هلالی را چه غم [illegible]
عشق ناتمام [illegible]

دلا دوری [illegible] دولت [illegible]	خوش [illegible] کام [illegible]

۱۲

[illegible]

مستان چمن ... سر گردون ... / سیر کار ... لاله ... دیبا

چو ... اعتقادی ... باد / ... ست ... کرده ... [illegible] دیبا

... [illegible] ... آستین ... حسرت / کار ... [illegible] ... دیبا

... کرده دل ... [illegible] / گر توان ... [illegible] ... دیبا

دل ... اعتقاد ... [illegible] / ... پاک اعتقاد دیبا

هلالی ... [illegible]

... ستم ... [illegible]

... فراق دو سوختی ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گریبا

... کعبه وصلت ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... گردی ... چهرا

خوش ... [illegible] ...

... [illegible] ...

ای شوخ ... عاشق ... / شوخی ... نگار ... گشتی دگری را

... [illegible] ... / ... مهرگان ... دیگری را

... [illegible] ... / ای ... تو ... را

... [illegible] ... / از عالم بالا ... دری را

... [illegible] ... / تا چند ... ستم ... دیگری را

از گوشه ... هلالی

شاید ... جلوه گری را

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

شهره نگاه مست آهنگ سفر کرد باز / میرم شاید نگشاید دل اسیر ما

تا آشنای کس ... همچو ... باشد گرفتگی / یاری ... آشنا مرا

الکه گر ... [illegible] / تنها ... [illegible]

... شود ... [illegible] / ... [illegible] ... سودا مرا

سبکسر گشتی هلالی راه مستان را
آری آری مکشا این تار پیشتار را

همه کس را بود دست پادشاهی را / ... [illegible] ... سپاهی را

... [illegible] / باد مستی ... گیاهی را

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / قدم آهسته ... راهی را

... [illegible] / ... [illegible] ... کلاهی را

... [illegible] / چرا هر لحظه ... بیگناهی را

هلالی ... آن ... [illegible] / ... [illegible] ... سیاهی را

ردیف الباء

گرد ماهی ... [illegible] / ... [illegible] ... غریب

درد یاری ... [illegible] / ... [illegible] ... غریب

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / چشم ... [illegible]

چون هلالی ... جان ... [illegible] / ... [illegible]

ولە

ای شده سوی تو با من سرگران روی رقیب	برده‌ام از بهر سیه ساختن روی رقیب
گفته بودی که سگ یار رقیب است	لیک هوش تو سزاوار است سگ کوی رقیب
بسکه در کشتن کوی تو مرا	گر همه قبله شود در نکنم سوی رقیب
گر به هر سوی رقیب از فلک آید سنگی	آن همه نیست سزای سر بدگوی رقیب
یار رقیب از تو کس همه دستانم آمد	ذوق این مژده مرا ساخته دلگوی رقیب
آن همه که در ره تو از رقیبان دیدیم	کاش سر زلف تو بودی دام ره روی رقیب
یار در پهلوی رقیب است و من از رشک هلاک	غیر از این حاصل نیست به پهلوی رقیب

چون هلالی گر از پای فتادم چه عجب
هیچکس نیست مرا طاقت بازوی رقیب

سر نهی تا هم ز قسمت ای حبیب	هر چه آید بر سر من یا نصیب
دل به درد آمد ز بیمار را	چاره درد دل کن ای طبیب
آهی گر کوی چون دهان نیست تو	من غریب و مال این
تا رقیب نیست	نیست گر دد یار با دل رقیب

دارد این ناله هلالی بی رحت
آسمان کز رفت گل عندلیب

شب هجر است مگر خواهم ز صدا آب	اهل دل ... خواهد گویا آتش
... که بر دل ... خواهم نیست تا در دل	... جان ... آتش
دل به جایی که بود آتش ...	دگر ... آتش
... شعله ...	مرا ... شمع باید ... سر تا پا آتش
... هلالی	در ... هلالی آتش ... صدا آتش

۱۵

وله

سر کوی عاشقی [illegible] دل [illegible] / چون [illegible] بیچاره عاشق [illegible]

پرستش [illegible] پریسان [illegible] آیین [illegible] / بست [illegible] شهر [illegible] آیین

ندیم [illegible] است اما [illegible] دماد / زلف تو شام [illegible] است [illegible]

وقت [illegible] شکر [illegible] لب [illegible] است / در میان [illegible] کمر [illegible] شیرین

ببین کرا [illegible] شاه [illegible] رقیبان [illegible] / رو [illegible]

[illegible] هلالی [illegible]
آخر ای شاه [illegible] لطف [illegible]

الا [illegible] دلبری [illegible] / رخش [illegible] سیراب

[illegible] آن چشم [illegible] جواب [illegible] / کمان [illegible]

[illegible] / [illegible] آب

[illegible] دست [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آید [illegible]

[illegible] / [illegible]

هلالی [illegible] روی [illegible] / خوش [illegible]

ردیف التاء

تا دیده [illegible] بر دیده [illegible] است / جانم [illegible] تا دیده [illegible] دوست

فردا که [illegible] شود تن [illegible] خاک / [illegible] روز [illegible]

تا [illegible] چشم [illegible] / دلم [illegible]

گر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

مستی که گرد نی چو صراحی کشید / خوش آنکه دست تو به سر آرزو گرفت

دیگر ترا چه باک هلالی ز دشمنان
کان ماه با تو دوست شده مرده دشمنست

این همه لاله که سر بر زده از خاک است / پاره‌های جگر سوخته غمناک است
درد عشاق ز رو ریزان کسی نشنود / خاص دردی که نصیب دل غمناک است
اشک آلوده‌ام از خاک درش بردارید / داغ فرزند که بر دامن پاکش است
همه کس را هوس ماست نظری هست ولی / لایق چهره‌ی پاکش نظر پاک منست
ما همان جهد که پیش من آزادی سرو / سرو آزاد غلام قد چالاک است
وی شنیدم که یکی خواست مسلمان گردد / اگر این هست همان کافر بیباک است

دوستان گر سر درمان هلالی دارید
تربتش بر سر بازار بتی تریاک است

ما تشنه‌ایم لب سرچشمه‌ها می پرست / قانع به هرچه باشد و قانع به هر چه هست
اینها که هر طرف دستش تو دهند یار / ما دوستان دستی عشق را می‌پرست
دی آن سوار شوخ کمر بسته جلوه کرد / در صورتیکه هر که بدیدش کمر ببست
هر کس که دل به دست نداد او چو من / سنگی گرفت و شیشه ناموس را شکست
دلها که می‌برد همه پامال میکند / کاری نمی‌کند که دلی آورد به دست
چون یار دیده اشک من از شرم آب شد / چون بهر تو دیده آن کس از انفعال جست

آخر چه شد که ساخت هلالی به بزم وصل
محروم از جمال تو در گوشه‌ای نشست

در کوی تو آمد به سرم سنگ ملامت / مشکل که از این کوی برم جان به سلامت
مولان نگه از جور دو عالم که تو کردی / جور تو کرم بود و جفای تو کرامت

[illegible]

امروز [illegible] | ای [illegible] روی تو کجاست

شد سیل سرشکم [illegible] | طوفان بلا دارم و دریای [illegible] کجاست

[illegible] مست [illegible] شود [illegible] | آنکس که [illegible] دوران [illegible] قامت

ای دل [illegible] امروز گرفت [illegible] | امروز تو کم نیست [illegible] فردای قیامت

[illegible] هلالی
[illegible] است

آنکه [illegible] | [illegible] کجاست

جان [illegible] | در [illegible] کجاست

[illegible] وصل [illegible] | [illegible] کجاست

آرزوی ساقی و [illegible] دارم | آن جوان [illegible] کجاست

روزگاری شد که از فکر جهان [illegible] | [illegible] جهان [illegible] کجاست

در شب وصل [illegible] دارم | [illegible] کجاست

نیست [illegible] چشم گوهربار | آسمانی [illegible] مقصود در ساحل کجاست

چون هلالی [illegible] عشق [illegible]
[illegible] وصل کجاست

[illegible] | [illegible] کجاست

کشته [illegible] مردم [illegible] | [illegible] شکار من کجاست

نیست یک ساعت قرار [illegible] | یار [illegible] کجاست

سوخت [illegible] دل [illegible] | مرهم داغ دل [illegible] کجاست

روزگاری [illegible] افتاده [illegible] | کان [illegible] کجاست

[illegible] سر کویت هلالی [illegible] | [illegible] کجاست

19

ولە

ای که یار پارسا سان سیلی یار کجاست	همره یار دل یار وفادار کجاست
رفت آن تازه گل و ماند دل خار غمش	گل که جلوه گر در سر دستار کجاست
یار بر داغ دل [illegible]	یار با [illegible] یار کجاست
ما پرسند همه جان غم دل بتوان گفت	در پر [illegible] گفتار کجاست
صبر در خانه ویرانه دل [illegible] ماند	خواب در دیده [illegible] بیدار کجاست
در خرابات [illegible]	همه مستیم در این میکده هشیار کجاست

بهتر آنست هلالی که نهان ماند راز
[illegible] محرم اسرار کجاست

ای باد صبح منزل جانان من کجاست	سرو [illegible] جانان من کجاست
چون [illegible] نشان [illegible]	تیری که [illegible] پیکان من کجاست
شبهای هجر بیکسی [illegible]	کس [illegible] شب [illegible] من کجاست
سر [illegible] میدان [illegible]	گوی که بود در خم چوگان من کجاست
تا کی رقیب دست [illegible] گریبان [illegible]	شوخی که [illegible] گریبان من کجاست
خوبان [illegible] میدان [illegible]	چابک سوار عرصه میدان من کجاست

از [illegible] گذشت هلالی [illegible]
[illegible] من کجاست

دلهای [illegible] جهان [illegible]	[illegible] که خاطر آن [illegible] نیست
[illegible]	گر [illegible] ناتوان [illegible] نیست
خوش [illegible] چشم مردم [illegible]	[illegible] مردم [illegible] نیست
چون [illegible]	سنگ [illegible] نیست

سلطان ملک حسنی و پاس خیال تو	این سلطنت که کشور ما را زوال نیست
جمع عنایت دل درویش ما مکن	گلزار ما خراب شود کاین جهان نیست

بر آستان یار هلالی بنه سر
اندر بسیار بر این آستان سر نیست

ای تو بهر دو سرا ماهی و هر شب هلال نیست	شب جهان روشنایی آور تشکیل ما نیست
بگرفت چیست مرا احوال پریشان	ما مردیم و تو لی رحم ما که ساحر نیست
گرفته مردم چشمم برت چه و سیمتن	تو جهان گیر کرده دی قران نهایت نیست
فرخنده گی هوس تمام برده	این سعادت محبت ما که [illegible]
می بوی شدگان مردم دولت ملکم	این پیشه دیست که در کشتن ما [illegible]
رل چشمه تو سبز کمان سبزه خط	شکرستان تو الطوطی ناز غالب است

ما وس سوی هلالی نظر نکند نکتیست
کوکب طالع بد الطرف اقبال نیست

گفتی نکو که در خیالی وصال نیست	ما را خیال نیست تو ادعای هیهات نیست
ما هم لب سیمین پریسا هلال س	جمل قوت جواب ما که اسم تو ان نیست
بی دو وقت دل الدست نیست بیا گهی	از ملت تو مس که کماستان نیست
گفتم هیئت لسکر وصال تو میکنم	در جمع شد که این جهت فکر محال نیست
دعا گرد و عمر درست و بجز آن گذشت میس	آگه شیم شود که بعد وصال نیست
چون مشکل پیشه دست بهم بهشت مشکلات عشق	در حیرتم که فایده تیلقال نیست

ای دست هم بجمل هلالی شیفتگی
سکین هجر دست چنین قال نیست

در دلم حرم هم بجز آن یاد دیگر هم نیست	ندهم عشق تو ما را احسان عالم نیست

۲۰

[illegible]

۲۱

خاک آدم که سرشتند غرض عشق بود | هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست
از جمال حسن خوبان تو سخن بسیار است | قصه ما و تو از لیلی و مجنون کم نیست
گر طبیبان پی داغ تو مرهم سازند | کی گذاریم که این داغ کم از مرهم نیست
سکه سودای تو دادم غم خود نیست مرا | گر از این بیش غمی بود کنون آن هم نیست
مشکل امروز [illegible] | دم عیسی [illegible] نیست

عمر [illegible] هلالی مطلب
که سر روضه [illegible] جای گل خرم نیست

آمد آن سنگین دل و صد سینه بریان کرد و رفت | [illegible] از صبا و عمر [illegible] کرد و رفت
آنکه در [illegible] پریشانی دل جمع بود | جمع ما را همچو زلف خود پریشان کرد و رفت
قالب [illegible] | سر زمین کان [illegible] جولان کرد و رفت
گر دل [illegible] | ملت [illegible] کرد و رفت
[illegible] | هر که دل آخر [illegible] کرد و رفت
دل [illegible] | کار [illegible] آسان کرد و رفت

[illegible] هلالی جان به دست
نیم جانی [illegible] کرد و رفت

[illegible] سنگین دل [illegible] | کی دل [illegible]
[illegible] که دل [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] درد دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مشکل [illegible] آسان [illegible]
[illegible] | [illegible] دولت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

هرچه میگوید هلالی در بیان لعل او
حسب حال تیره‌بخت دل پریشان است

عکس آن لبهای میگون در [illegible] افتاده است | حیرتی دارم که چون عکس [illegible] افتاده است
آفتاب است از ملاحت [illegible] | در میان سایه [illegible] افتاده است
چون طبیب [illegible] بر بالین [illegible] را | بر سر [illegible] بیمار [illegible] افتاده است
بلبل [illegible] میکند [illegible] دیگر | جلوهٔ گل دیده [illegible] از طرب [illegible] افتاده است

چون هلالی [illegible] کز [illegible]
[illegible] افتاده است

با همه [illegible] خوشتر است | گر جفا [illegible] لیک [illegible] خوشتر است
روی [illegible] گلرنگ تو از [illegible] گلها در دل | کوی [illegible] گر [illegible] تو از [illegible] خوشتر است
عشق [illegible] خوشتر است [illegible] | دیدن روی رقیب [illegible] خوشتر است
کاشکی [illegible] | تا [illegible] خوشتر است
[illegible] | [illegible] خوشتر است

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] خوشتر است

[illegible] جلوه [illegible] سرو [illegible] تو نیست | کدام [illegible] جلوه‌های یار تو نیست
[illegible] | [illegible] تو نیست
[illegible] | [illegible] تو نیست
[illegible] رقیب [illegible] | [illegible] تو نیست

[illegible] عشق هلالی [illegible] کاری
چه شد [illegible] کار [illegible] تو نیست

۲۲

[illegible]

وله

بهر که قصهٔ خود گفته‌ام کسش محرم نیست — تو هم بپرس سخن تا بگویمت نیکوست

ستم که در دل من از هجر لیلی کم نیست — تو کی که حسن تو از هر چه گویم افزون است

طبیب گو به علاج مریض عشق مکوش — که کار او دگر و حال ما دگرگون است

مگو که خواب اجل است چشم مردم را — که چشم سعدی آن نرگس چو آهوست

همای وصل تو پاینده باد بر سر من — که در سایهٔ او ملک عالم همای اوست

کمان که ما تو از ما یکان دشمنان برا — حرم دهد که لیلی بکام مجنون است

هلالی از دهن تنگ او حکایت کن
که این ملاحت ادراک و طبع موزون است

دلم ز سینه سوزان که آتش افتاد است — دل آمد که که در سینه ما آتش افتاد است

چه چشم مست که بر تیغ او شراب — چنوس ... که مرا از دو دیده افتاد است

شعاعی باده و رخسار ساده‌ام نرسد — شراب ساقی ما هر دو دیده‌ام افتاد است

سعادت وصال رخ آراسته‌ای جانم — که این صحیفه نهایت ... افتاد است

ز چشم تحفه‌کش نقد عمر در پایش — دلی چه سود که آن سرو سرکش افتاد است

کمی که مدعی عشاق را بیا بر ما — کلام ... در سر بالینش افتاد است

گرت نمود تجلی شب هلالی را
که روی خوب تو در جلوه هوش افتاد است

مرا ز شدت سوی جان کسی شکر مخوب — تغافل که ... چاه چاه گریبان سوخت

رخاک کوی تو من گشتم و خاک شد ... — جدا شده خاک شوم بستر سر ... سوخت

ز تیر بلند شیمان مخزون جگر نیزه دل — تر غمش ... دیگر ... تا ... سوخت

به عشق ... گشتم سر مرا ... چراغ ام — که ... بر ... سوخت

۲۳

[illegible]

[illegible]	[illegible]

بالالی ساکشتی که [illegible]
سرش [illegible] تا قیامت [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] بالالی تیغ [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] شده است

بالالی چه دشمنی ست ترا
سینه و دوستی [illegible] شده است

[illegible] دوست	جان را [illegible] که صد جان [illegible] دوست
در دوستی [illegible]	دشمن [illegible] دوست
حاشا که غیر دوست [illegible]	[illegible] دوست

۲۲

[illegible]

۲۵

ای دوست هر کجا که رسد جای پای تست	زیرا که نیست هیچ جا چون جای تو دوست
با دوست آشنا شده بیگانه ام ز خلق	نا آشنای این همه از آشنای دوست
در حلقه سگان درش میروم که بار	اسباب ما رسد که گدای سرای دوست

دست دعا گشاد هلالی بحضرت
یعنی همیشه هست بجز در دعای دوست

هر عاشقی که بر اطراف خاک پاست	از آتش دل و جگر چاک چاک ماست
دامن کشان بخاک شهیدان گذشته	گردی که بر دامنت گرفته خاک ماست
ساقی بیر که باده گلرنگ بی ترس	گر آید مست که بر هلاک ماست
پاکست همچو دامن گل چشم ما ولی	دامان یار پاک تر از چشم پاک ماست
دهقان سالخورده که پاینده باد گفت	این است آنچه خوشه بری تاک ماست

دستان ما بجوی هلالی که شد ز عشق
حاصل ز برای جان دل دردناک ماست

روز رسیدن شد تمام و ماهی گذشت	این عمر نیست که سالی شد و ماهی گذشت
عمر گذشت و حال من و سینه پریش نیست	در همره عمر چنین روز سیاهی گذشت
در قدوان علوه سرانگشت کرد و بر سر راه	آمد نگاه کرد گذشت از سر نگاهی گذشت
نقصه شهر دل لشکر آمد و مپرس	کز دان عرصه این عالم سپاهی گذشت

نگذشت آمد و وارست هلالی بروش
حال من و بیش خراب است که تاهی گذشت

اگر آمدم به کعبه بگرد و حوت	هر دم ازدیده قدم سازم و آیم سوی
گر بعد مرگ توان بسر کوت بیدلی	تا تو ام برودم جای دگر از کوت
سر من خاک بست باد که شاید رسدی	بر سرم سایه کند سرو قد دلجوت

[illegible marginal notes]

امروز از آتش [illegible]	[illegible] تر است [illegible]
[illegible] وصلت [illegible]	آه [illegible]
[illegible] دل [illegible]	ناشسته [illegible] پهلوست

ای یار وفا [illegible] کس [illegible]
از هلالی چه عجب [illegible]

دل به جز شکر برای یار [illegible] گذشت	[illegible] رفت [illegible] زمان [illegible]
از خیال آن قد رعنا [illegible] مشکل است	[illegible] آتش دل [illegible]
[illegible] وصل [illegible] نیست	[illegible]
بارها گذشت [illegible]	[illegible] آسمان [illegible] گذشت
[illegible] گذشت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

خلق گویند هلالی [illegible]
کی تواند [illegible] گذشت

دل به [illegible] دادم و دیدم [illegible]	[illegible]
[illegible] آن [illegible]	[illegible]
[illegible] آن پادشه مملکت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] شکر [illegible]
[illegible]	دست [illegible]
[illegible]	آفرین [illegible]

دفتر [illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

۳۶

[illegible marginal notes]

[illegible]

وله

ای میسر لعل تو کسب حیات ‖ نیست در قید تو اسیر نجات

آب حیوان است لب خط بر لبت ‖ سبزهٔ تر بر لب آب حیات

شور در اهل جهان شیرین تست ‖ ریش دلها از نمکستان نبات

ما و عاشق در جهان ناز تست ‖ مست دلدار و خبر از کائنات

نامه برات است خط سبز تو ‖ صد شب قدر بود این برات

داد هلالی به دعای تو جواب
حاجت ما گر یافت ولی از وفات

عشقبازی چه بلا گر چه جفائی بوده است ‖ عشق خود عشق نبوده است بلائی بوده است

کاش هست ... حیران حسن ترا ‖ تا بداند که مارا چه صفائی بوده است

در دیاری که گل روی ترا ... در دم ‖ خوش بهاری و چه خوش آب و هوائی بوده است

عهد کردی که دو تا پیشه کنم ... ‖ تا بدانم که در این عهد وفائی بوده است

باغ فردوس سپهری است که آسمانی بود ‖ سرو گل پیرهنی تنگ قبائی بوده است

صد مردن بسر تربت من ... ‖ کاین همه سوختهٔ بی سر و پائی بوده است

سایهٔ درد هلالی است بلائی هم عشق
عشق را بعد دگر کو که دوائی بوده است

دانم شبی که دوری هجران شب قیامت ‖ از درون من ... پرس که آن جور قیامت است

تا شسته‌ام که بر سر سنگ جفای خلق ‖ با دل شکسته‌ایم و بر سر سوی ملامت است

در آستان عشق سری بالا شد ‖ وین سر بلندی با تو آن سرو قامت است

رفتن به کوی یار گر می‌بود از رقیب ‖ این هم رفت و بار ... مکر امت است

تا هست قدم هست هلالی براه عشق ‖ او را درین طریق همین استقامت است

۲۷

[illegible]

[illegible]

ولہ

من با تو [illegible] تو را بس کیست	ای [illegible] شنیدی [illegible] کیست
[illegible]	کس [illegible]
[illegible]	لیکن [illegible] کیست
[illegible]	ایشان [illegible] کیست
[illegible]	[illegible] کیست
[illegible]	[illegible] عشق [illegible] کیست

[illegible] هلالی [illegible]

[illegible] کیست

[illegible]	[illegible] آب حیات
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]	[illegible]

[illegible] هلالی [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] کیست
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] کیست
[illegible]	[illegible] کیست

[illegible]

مدتی بود ... [illegible] لبهای شکرین را
این کشتها نیست که ... [illegible] نیست

شب که بسر آمد بلالی بادی ساندی ستاره
در درون ... [illegible] ... بیرون میگریست

در مجلس گرایه طرب او دگری داشت
داسه چو بیمار ... [illegible] نظری داشت

هر لاله که او داغ دل از خاک برآمد
دیدم که بسودای تو در خون جگری داشت

امروز به سیر زلف تو آشفته ... [illegible]
گر باد پریشانی دل ما خبری داشت

فرهاد که ... [illegible] ... سر و کشمری
مرهم که ... [illegible] ... دری داشت

با نام ... [illegible] ... نرگس
هر کس که ... [illegible] ... سیم و زری داشت

... [illegible] ... هنگام عدم کرد هلالی
نامه ... [illegible] ... سفری داشت

در دیده ... [illegible] ... تو بردم ... [illegible]
جان شیرین ... [illegible] ... سیر دم ... [illegible]

گر شکایت ... [illegible] ... دستگیر
رحم ... [illegible] ... کوی تو بردم ... [illegible]

... [illegible] ... دل حسرت ... [illegible]
تشنه لب جان ... [illegible] ... آبی ... [illegible]

... [illegible] ... تیغ ... [illegible]
نام خود از صفحه هستی ... [illegible]

گشته ام ... [illegible] ... سگان ... [illegible]
در حساب ... [illegible] ... ماتم ... [illegible]

ای که میگویی هلالی ... [illegible]
سالها ... [illegible] ... عمر ... [illegible]

... [illegible] ... ملکوت ... [illegible]
یوسف ... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... محبوب ... [illegible]
... [illegible] ... محبوب ... [illegible]

... [illegible] ... سلام
... [illegible] ... ملکوت ... [illegible]

... [illegible] ... جای ... [illegible]
این ... [illegible] ... ملکوت ... [illegible]

I

[illegible marginal notes]

در دهر بسیار طلبها آیت است	ما طالب آنیم که مطلوب تو هست
به هر چیز بسیار [illegible]	یارب [illegible] مروت [illegible]

یاری که بس به مهر نوشته است هلالی
عیسی است [illegible] نوشته است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	هم [illegible] آن [illegible]
[illegible] گشته گوهر	کاین [illegible] برای یک [illegible]
هست [illegible]	چون [illegible]
یک [illegible]	شمع [illegible]
[illegible] روی تو شمع [illegible]	هست آن [illegible]

کشتی [illegible] هلالی را
هرگز [illegible]

ای باغ عمر [illegible] سرو قامتی [illegible]	گر [illegible] عالم قیامتی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] ملامتی [illegible]
مقیم کوی تو [illegible]	[illegible]
دل [illegible] ملامت [illegible]	[illegible] ملامتی [illegible]

در راه عشق هلالی [illegible]
[illegible]

این تازه گل که [illegible] بوستان [illegible]	[illegible] گلشن و سرو [illegible]
[illegible] تازه که [illegible]	[illegible]
ای دل [illegible]	تیر [illegible]

۳۰

[illegible marginal notes]

دستنامها که از تو رسانید مستانهای	دانستم از ادای کسی کز شمار کیست
گر انگسته پیش سگت بعد کشتنم	دامن دو پای [illegible] این آستان کیست
افسانه شد حدیث سر آخر کشی بسرکشی	کایین گفتگو که میگرد در داستان کیست

از تو کرم صحبت هلالی کس نگفت
دو دیگر [illegible] ساکنان کیست

ماه تو ناکسیست دشمنی [illegible]	روی تو چون [illegible] دیده را والا نشست
روشن [illegible] کسی که [illegible]	شاد مان آنکه [illegible]
سیه [illegible] هر کس [illegible] که امر کوی تو	سر [illegible] چون [illegible]
درسینه [illegible] مشعل [illegible] ملک	[illegible] تا شام [illegible]
گر [illegible] سدگی از [illegible]	[illegible] سر [illegible]
ره [illegible] مال [illegible] رهبر سوالی	میل [illegible] عالم سوی [illegible]

هر کسی [illegible]
شاکی [illegible] هلالی [illegible]

یا [illegible] وصال تو مرا [illegible] گشت	یا تماشای جمال تو مرا [illegible] گشت
تا [illegible] جلوه [illegible] جمال	جلوه [illegible] وصال تو مرا [illegible] گشت
[illegible] گشتن [illegible]	گر [illegible] خیال تو مرا [illegible] گشت
چشمه [illegible] که [illegible] گشتم [illegible]	[illegible] سوال تو مرا [illegible]
شاه [illegible] سر [illegible] چشمه [illegible]	[illegible] جلال تو مرا [illegible]

گر [illegible] باز هلالی [illegible]
این [illegible] حال تو مرا [illegible]

[illegible] آب باده [illegible]	[illegible] آتش [illegible]

بخو بر طلعت آن کج سر پنهان بود	که عشق تو ست در پی کدام مراد است
ما را نگر که هیچ ساعت از گل بس	مرا بیا و دستی بزن شراب بداست
بساقی دگران کش گرد شب وصل	دلی دو دست که عشق کباب است
بیا که جمع آن ام جان شمار بیب	که آخر روی تو جان را که طرفه ماست
رقیب سرانکه دل در دام ریبا و سر بید	سر چی کرده که دیگر دیگ نه ماست

هلالی دیده تو چشمانی به سحر
بلای عشق تو ام دادی در صد لب است

وگر رسته آن لب و سبیه توان داشت	آنجا که سر کبیر کو توان داشت
تا میل سیه لب و طلبی بست را	ره دشت سر که خیال سیه تو توان داشت
آن که آنکار و ذوق بد کرم بالب خشک	این همه ترتیب بد لب تو توان داشت
دیده بستم و سیه بستم حکیم	پیش از این دیده امید که توان داشت
با جو دیری از در وصل گل که بی بیاست	پیش رشید طرح ماه سیه توان داشت

ردیف الثاء

ما مبا ده باغ و بهار شده ث	بهار باغ تو بسته که یار شده ث
رشیده بود گل آن سرو هم ال ام	بیار که کی صد هزار شده ث
سود تا که هیچ کس رخ جلوه گل	لطافت رخ آن که صد هزار شده ث
الکی کرده رفتیم صد امید	که او دو بی یارا نیست شده ث
اگر رکوی تو رفتیم با اختیار بود	هلال تا الی اختیار شده ث
گذار تو که دو سه روزی ما شده کی	که گردش فلک روزگار شده ث

هلالی که نشد طرب رقیب
گل وصال تو در رحم خار شده ث

۳۲

[illegible]

ردیف الجیم

مشتاق درد را بجمال دوا احتیاج	بیمار عشق را بمسیحا چه احتیاج
چون جلوه کرد حسن جمالش بعاشقان	ما را دگر بسرو و بطوبی چه احتیاج
تا کی بکار روشن ما گفتگو کنی	[illegible]
چون ما ز سر سایهٔ قصر تو یافتیم	ما را بعیش سایهٔ بالا چه احتیاج
واعظ ملامت ما بیگناه بیهده است	آهسته باش این همه غوغا چه احتیاج
ما تشنه‌ایم و دود دل ما رسم	داریم یکسر این همه سودا چه احتیاج
دور از تو هر گروه هلالی کند چو	[illegible]

ردیف الحاء

ما غمزه هوس کند ای سر سهی پیای قدح	هر دور بار سر زده مدام زمانی قدح
مسم کرده سرفه خرابات کرده ام سر	برای ترک سواد برای قدح
رسید موسم گشت چمن بیا ساقی	که تازه شد هوس باده و هوای قدح
بیا بوصل تو تا کی لب قدح بوسم	خوش آنکه بوسه دهان لب سپهای قدح
هلالی از قدح می که چهای بر پهر ست	بیا که بهر ... سایه صلای قدح

ردیف الخاء

ای چشم تو شوخ تر ز هر شوخ	چشم از تو مه شوخ تر شوخ
در ناهم دو چشم جو دیده پرسی	این فتنه گر است آن دگر شوخ
با تنگ زاده مادر دهر	[illegible] پسر شوخ
[illegible] دل عاشقان شکستند	این سنگدلان سیمبر شوخ

ترک سر حرفتش کن هلالی
کاین طفل [illegible] پسر شوخ

۳۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ۳۲

[illegible]

عزیزان کار سودای کسی آشفته‌ام	مگر آن یوسف گم‌گشته دیدار ... باشد
طبیبا هر کرا ماری ... نکند تریا	اهل ... تو بر بالین آن بیمار باشد

سو ... که دلی ... دیس ...
کرده حسرت هلالی ... بسیار ... باشد

... کی چه کار ...	مهر سلطان جمالت کشور دل ساخته
صد ... آن ... کلک تو شان ...	کرگل ... شمایل ساخته
... داده ...	هر کرمت ... نهایت کار مشکل ساخته
کار ... بود کر ... ما ... دل	عاقبت ... کار ... حاصل ساخته
آمار ... حسرت که ...	... مرغ ... حائل ساخته
هر ... جوان ... باغ بهشت	... آن ... روی ... ساخته
... موی ... گردن	... آن ... اسم ... ساخته

... هلالی ... گذشته بود
... تو ... ساخته

همی گردد ... شادی می‌آید	اگر ما کوه گویم کوه ... باد می‌آید
دلم ... عشق ...	که گر ... یاد می‌آید
... سلطان ...	که هرگه ... باد می‌آید
...	... یاد می‌آید
... قبول ...	که ... یاد می‌آید
...	که هر کس ... یاد می‌آید

... هلالی
می‌آید ... یاد می‌آید

۳۵

[illegible]

ولَه

چون [illegible] کاش یار [illegible]	مرهمی [illegible] یکبار گزید
[illegible] یار دلم [illegible]	[illegible] آتش [illegible] گزید
[illegible]	[illegible] آتش آه [illegible] گزید
ز اشک [illegible]	[illegible] گزید
بر آستان [illegible]	[illegible] گزید
[illegible]	[illegible] گزید

دل حزین هلالی [illegible]
برای [illegible] دل یار [illegible] گزید

مرا جدا ز [illegible]	[illegible] عاشقی کار دگر از من نمی آید
هوس [illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible] عاشقی کشتن می آید

هلالی اشک می بارد [illegible]
[illegible]

گر دلم [illegible] آورد [illegible] کشید	آتش [illegible] کشید
[illegible]	[illegible] کشید
تنگ شد [illegible]	[illegible] کشید
[illegible] اشک [illegible]	اشک [illegible] کشید

۳۳۱

[illegible]

خرم به میادی که بیرون آید از کلک قضا | دو صبح آرا بنام ما ... خواهد کشید
خرم دل ... مردان بشارت ملک او | سالها آب حیات از ... خواهد چشید

چون هلالی حال گشتم بر ... شدش
وحید ... گرار ... خواهد رسید

زان پیشتر که جان ما که بعد در آید | فرستادی وصالش ... که جان کاید
باهم عمر بار ... بسیار ... لیکن | ما عاشقیم وار ما این کار گستر آید
ای ترک شوخ ... مهر ... داری | گر شوخی تو ... صد فتنه بر ... آید
... که جو ... راییه کار ... | مستی ... دیگری کی تا در برابر آید
کمتی که با تو ... آه این ... | در ... انکه ... باشد کی ... تو ...

هرگز شمع رویت پروانه شد هلالی
یکبار گر برآید صد بار دیگر آید

حتی خواهم وکسی که همه یار نباشد | کس ... دوی ... عیار ... باشد
آنجا اثر ... جاودیه توان یافت | کاملترقیبان ... آثار نباشد
هر جا که ... هست ... | در باغ جهان یک گل بی خار نباشد
هر کس که گرفتار تو ... رحم ... ما | رحم ... کس که گرفتار نباشد
... خاره ... و ماریم ... | ویرانه ما را در و دیوار نباشد
... قیب ... | هر گر ... وفادار نباشد

بی یار بعالم نتوان بود هلالی
عالم همه کار آید اگر یار نباشد

یا من اول آن همه رسم وفاداری چه بود | بعد از ان ... جفا کاری چه بود
... دستی ... خنجر دستی | آن محبتها کجا شد ... چه بود

۳۷

[illegible]

مرو چشم پر آزادست ما عشق شد	ز چشم پر نگه آید آبروی ما
بی تو هیچ کم گر جدید شمع آمده است	لیکن نی که آن اهل آن همسایه بود
زان که هر کس گر شاهد گرفتاران کرد	این همه ترتیب اسباب گرفتاری بود
گرد وادی شمع آهنگ دلداری ترا	این همه تا عاشقان آمد پیدا بود

سوی وادی هوا این هلالی اوفتاد
مرشد را مثل کردن این حلالی بود

بر بیدل بار تو دوا نرسید	کسی اسیار مو دیدم هوائی رسید
تا اسیران تو هر که همه دیدم و سا	که جهان لعل بیار تو تنهائی رسید
تا ستم جنگ شد لطف تو بی نهایت	لی هوائی ز تو هر که هوائی رسید
تا جسم قامت بالا رسیدی	گر تو رسید او تیر بالائی رسید
دیده گواه منگاست اسیا مرا	گر اگر این همیم تو بی وفائی رسید
حالتی هست ران کس گمان [illegible]	مست شتو و گر جلوه نمائی رسید

گر هلالی بوصالت نرسد نیست عجب
هیچکس منصب شاهی بگدائی نرسید

اگر سلکل بدرست بی یارا یه	هوای باغ و تماشای گل نه کارا یه
بهار سیر سه آهنگ باغ کرسائی شش	که رفته تماشی بهار دگر بهارا یه
[illegible]	چسان گرگ سکستی و مارا یه
[illegible]	امید هست گری بطرب کنارا یه
هزار عاشق دگسته حال که او تو	دل سیاد که بر دوست هارا یه
[illegible] لعل تو هر قطره آب حیات	مرا مده و چو بیگان آمد ارایه
خوار هست بر آستان هلالی را	این همه سود که روزی سرایا رایه

[illegible]

۳۹

ولە

هردم از چشم تو دل در نظری می باید — صد نظر دیده و هر صورت دگری می باید
آن قدر سرکشی و ناز که با یار داری — شیوهٔ مهر و وفا هم قدری می باید
هرچه در عالم خوبیست از آن خوبتری — بتوان گفت کزین خوبتری می باید
تا امید نظری هست که در دست پاک شدم — از تو بر ما نظری خوش گذری می باید
گفتمی از در وصل حسرت یاد رخ خوش دل آن — حسرتی هست ولیکن اثری می باید
[illegible] — قطع این مرحله با بال و پری می باید

در ره عشق هلالی حذر از خویش بگیر
که درین راه ز خود بیخبری می باید

گر ز رخسار تو یک لمعه هویدا باشد — آب آتش شود و شعله بصحرا باشد
شکر از قد تو تا [illegible] — هر نفس غلغله در عالم بالا باشد
روز وصلست [illegible] — کار امروز نشاید که بفردا باشد
دارم امید که چون تیغ کشی در [illegible] — هر کجا پای تو باشد سرم آنجا باشد
[illegible] — آه ازین ناز [illegible] باشد
آنکه [illegible] — دل ما بود که آتش بدل ما باشد

دل مدهوش هلالی [illegible]
کاش در جلوه گه آن بت رعنا باشد

سایهٔ سرو قد بالای تو بر ما افتد — هر [illegible] که از عالم بالا افتد
هر کجا دیده [illegible] — رو [illegible]
هر که در کوی تو [illegible] — عاقبت هم بسر کوی تو از پا افتد
[illegible] — کاش روزی گذر او بسر ما افتد

[illegible]

افتاد گره ... بالای سر
... [illegible]

در ساغر دل ... که چون شد | حل شد دل ... پیدا شد
... [illegible] | حال دل ... که چون شد
دل ... [illegible] | ... دست ... شد
... [illegible] | ... بسته شد
... [illegible] | هر ... کردیم ... شد
هر ... [illegible] | ... نگون شد

... عشق ... بالای
کاری که ... [illegible]

تا دل ... کوی تو میکشد | کو دامن گرفته بسوی تو میکشد
وای ... آمیخت دلها | خود را ... کوی تو میکشد
... [illegible] | سر رشته ... بسوی تو میکشد
... [illegible] | ... بسوی تو میکشد
ای ترک مست این همه ... | بر دل شکسته ... بسوی تو میکشد
بر ما عاشقان ... تو ... | چندین ... سوی تو میکشد

دو دار ... بالای ... آه
آه این ... میکشد

چو ترک ... شراب کند | ... عاشق ... کباب کند
... [illegible] | ... اول همان شراب کند
... [illegible] | ... خراب کند

[illegible]

چه طالعیست که تا گاه بر سرم گردد
طبیب دل بس [illegible] سودائی هست
بخواب چشم کشائی و فتنه انگیزی
نمود [illegible] مستی و خواب

اگر فرشته رحمت رسد عتاب کند
برای دیدن روی تو اضطراب کند
تو آن کسی که گدائی که فتنه خواب کند
نگه مکن که مبادا [illegible] حساب کند

چو سایه روی هلالی بخاک یکسان شد
اگر نه سایه تو روز آفتاب کند

دلم ز بس لب تو با جهان شیرین سخن آمد
بیای سرو دگر را چه جای [illegible]
همه دیگران [illegible] گستان [illegible]
حیاتی [illegible]
شیرین لب [illegible] عالم
[illegible]
گمشد لب لیلی بکشتند از شوق [illegible]

صدا ز پاره دل [illegible] آمد
[illegible] آمد
بسوی عاشقان هم گاه گاهی [illegible] آمد
کنار [illegible] دل بود [illegible] آمد
[illegible] آسمان آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد

ناامید [illegible] شد
هلالی [illegible] آستان آمد

چه حاصل که بهاران گل [illegible] بهار آید
دلم [illegible] بوستان خوش [illegible]
چو سوی [illegible] دل
می آیم [illegible] رسوائی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] کار آید
[illegible] اختیار آید
[illegible] قرار آید
[illegible] آید

بالالی چون کند درویشی آن شهر سوار
ترا ز هستی او نیست تو را تقریر

ستاره میرود و سوی کسی نمی نگرد
گهی ز پس رود و گه ز پیش گیرم
چو غمزه داشت ز دیدن دیده سود ما لیلا
کسی که در هوس روی ماه جسامت
دلم ز سینه به سد چاک مشکل است ادا
خلاصه پیش من سوی سلطان ... دل

بره ساده گشتم که شمس می گرد
ولی چه فائده چون هستی لبس می گرد
گرای ابر لعل هر کس می گرد
در آفتاب در روی هوس می گرد
گرم رسته سوی قفس می گرد
کسی هوسم گل مار جرس می گرد

گذشت و سوی بالالی ندیدم گرد
چه حالت است که هر کس نمی نگرد

از دست رگ نمی رود لها که باشد
گفتم در هستی تو سایم سرای هستی
گفت آنکه گرم ... دیدن هست سپهم
هیچ رسان گشاده گشت سپند مرا
تو تا بی دواست ... کار کاست
هر جا که بست ... تو ... نیست

روی تو ماه بود و کسی آفتاب شد
همانکه گفتم آن بر جا شد
با سینه سوخت بالالی ... کباب شد
نام تو برد و ... شد
حمی که بود در دل ... آب شد
کس در میان ما ... حساب شد

در پیچ گشته بود بالالی که موی بد
بگرب لب تو ... شراب شد

دم آخر که مرا عمر بسر می آید
گر کرم ... بی
سر ... سلامت ... شد

گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید
در نگم ... در نگر می آید
سرم ... تکلم می آید

چون کمان ابروی تو در موش کرده دستی بلند	حلوهٔ حسن تو ز دهن شکر می آید
سرو ورست تو که خوش بشکل الف سر کشید	سبو حلقهٔ تو چو جیگر بر می آید
در تمنای سر پر پیشانی ستم	کر بیاید تیر تو اول به سر می آید

شب ز فرقت هلالی که ستمکار مست
کاین همه مو ماست کر شب تا سحر می آید

هر گه آن شوخ به ما میر نگاهی نکند	آن مسیح ز نار که نگاهی گاهی نکند
میر دوم بر سر راهش به امید نظری	آه اگر یکدم ازان شوخ و نگاهی نکند
این همه ناز که می بینم دو روز و رق	هیچ ماتم زده جامه سیاهی نکند
حاصل عشق همین بس که اسیر مراد	دل بحالی من و میل بجاهی نکند
راه اگر بوس ماده و نتادر که هست	سده هرگز متوازر گسیاهی نکند
سعی هر کس که به مشکل متأمل گردی	کی توان گر تراسید و ماهی نکند

چون هلالی ستمی بر تو تم گذشت
کس چیا... که نو تباهی نکند

ماه شهر آشوب من هر گه ز راهی گذرد	شهر پر مو ماستو چه اگر ماهی گذرد
شدم ز هجران ستیه آفتاب من کاست	تا سو یم ...ش سیاهی گذرد
چون برو می جستمش بیرون تو عقل می کنم	همه مظلوم که روی ما ستایی گذرد
آتشی که در عشق سان ماه صوری بیر	عمر کی تا به ر این حکایت چه نگاهی گذرد
ما دو بیا ای که آتش سوز مرا در جان و دل	دل مسیح ... که سوزش و آهی گذرد
ساقیا لب تشنه مردم کاش سرکش گذری	و ده که ما است آب حیوان بر گیاهی گذرد
ز مصحف حیات تو در جهان حلقی دو شنام	همه آن ساهی که آتیل و سیاهی گذرد
کرده سر و ام ازحسرت هلالی گذرم	آه گر ظالم حسین بی گناهی گذرد

1

ولہ

[illegible] گم کرده — عمری که [illegible] همچنین گم کرده

دولت [illegible] — آن که [illegible] گم کرده

[illegible] — در دو [illegible] گم کرده

چون [illegible] گریبان [illegible] — کرده [illegible] گم کرده

[illegible] منزل [illegible] — پیش [illegible] گم کرده

هر که [illegible] سعادت [illegible] — عالمی [illegible] گم کرده

آن کسان [illegible] بالائی [illegible] گم کرده است
عراقی [illegible] گم کرده

یارا که [illegible] چون شود — تا چشم [illegible] چون شود

[illegible] — دل [illegible] شود

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] سعادت [illegible] — [illegible] شود

[illegible] بلائی [illegible]
کسی [illegible] شود

اختر ار [illegible] بگشاید — دیگران [illegible] بگشاید

[illegible] — یا رب [illegible] بگشاید

دیگران [illegible] — [illegible] بگشاید

[illegible] دل [illegible] — [illegible] دل [illegible] بگشاید

۴۲

تا شد اسیر آن سر تن یا سالی تر یمان میکشم آه که یکتا بی گلگون لبی کس	هان ای صبا اگر به در ما گشاید این گل نیست کار باد صبا گشاید

تا هست نام هلالی گستاخی [illegible]
هر سحر که [illegible] دست دعا گشاید

یا رب چه سروی که رعنا و سهی قد باشد الف قد تو پیش همه مقبول افتاد [illegible] گم شدن دل [illegible] زلف تو دیده [illegible] مشهور اهل نظر [illegible] رشته [illegible]	گر مشتاق نکویی کمند بسته این حرفی است که بر روی قلم رفته سویم بین که مرا از سر [illegible] قد بسته گفت دیوانه همان [illegible] جان تو معروف شد [illegible]

[illegible] نیست هلالی که شود همره ما
زانکه این مرحله [illegible]

لعل جان بخشت که یاد از آب حیوان [illegible] دل گرفتار زلف تو شد [illegible] حال یار دور باد از [illegible] که مرده [illegible] یار رند [illegible] ساغر دوران شراب [illegible] نیست [illegible] عشق [illegible] سوخت [illegible]	ره رو راه [illegible] یاد می آید حسرتهای پریشان [illegible] شهسوار من [illegible] یاد [illegible] تاب [illegible] گر طبیب [illegible] عشق [illegible]

ای اجل سوی هلالی مهربان دل میا
زانکه عاشق گاه مردن جان کیان میدهد

غم ستان [illegible] اگر [illegible] لب یار خواهی کرد	اگر [illegible] جوانی که خوار خواهی شد رها [illegible]

[illegible]

[illegible] بیماری [illegible]	[illegible] دوا خواهی شد
چو در [illegible] سای تو [illegible]	[illegible] شرمسار [illegible] خواهی شد
[illegible] کس [illegible] نیست [illegible]	[illegible] مرا خواهی شد
[illegible] کار [illegible] جان [illegible]	اگر [illegible] کار [illegible] خواهی شد

هلالی [illegible] شهسوار [illegible]
[illegible] خواهی شد

[illegible] لاس [illegible] شد	[illegible] آمده بیمار است
[illegible]	[illegible] همسایه [illegible] است
[illegible]	[illegible]
[illegible] گویا [illegible]	[illegible]
هرکه [illegible]	[illegible]
[illegible] چشم [illegible]	[illegible] چشم [illegible] است

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] است

گر [illegible] می شد	[illegible] استغفار می گشت
گر [illegible] دولت دیدار او	[illegible] می شد
[illegible] خواهی گشت	[illegible] یار می شد
[illegible]	[illegible] بیمار می شد
چون [illegible]	[illegible] می شد
ساقیا [illegible]	[illegible] می شد
[illegible] هلالی [illegible]	[illegible] کار [illegible] می شد

۳۴۶

وله

عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبرند
دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق‌ترند

عشق می‌نازد و حسن [illegible] ناز معشوق
آری آری [illegible] معنی عاشق یکدیگرند

در گلستان گر ز بهر بلبلان جان می‌دهند
لو عروسان چمن چه جامه‌ها بر تن درند

جان [illegible] الست [illegible]
گوهر جان من و لعل لب [illegible]

ای رقیب [illegible]
از عزیزان [illegible] نگذرند

مردم [illegible]
من [illegible]

[illegible] هر جوان سال
[illegible] است [illegible]

ترا گهی که [illegible] خراب افتد
دلم ز بسکه [illegible] افتد

دلم [illegible] دولت [illegible] شود
علی الخصوص [illegible] افتد

[illegible] شرابی [illegible]
ز جعد [illegible] در دل [illegible] افتد

[illegible]
[illegible] افتد

[illegible] معالی را
روا مدار که بیچاره [illegible] افتد

بیا بیا که دل و جان من فدای تو باد
سری که بر تن من هست خاک پای تو باد

دلم ز مهر تو صد پاره باد و هر پاره
هزار [illegible] در هوای تو باد

[illegible]
سرم فتاده [illegible] سرای تو باد

[illegible]
بیا بیا [illegible] هوای تو باد

[illegible]
[illegible] هوای تو باد

مباد [illegible] هرگز از [illegible] تو دل
[illegible] در این جهان [illegible]

[illegible]

مرا بود که رفتی و داغی دوام [illegible] | همیشه در دل [illegible] دوای [illegible]
[illegible] | [illegible] گردی [illegible]

اگر هلالی [illegible]
برای [illegible]

[illegible] شیر [illegible] | تسخیر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ما [illegible]
[illegible] کنار ایشان بود

بیستون تو شرح بلای هجران کرد | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] آسان کرد
خیالی [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] دل [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible]

هلالی [illegible]
مرا که تو دیدی فراق ویران کرد

[illegible] | سیار [illegible]

۲۸

[illegible]

مینیستی شمرای گل بوای بلبل را	که رگ ریز چراغان آید و بهار رساند
تو دست یاد نداری دلی بساز آخر	نیستی که تو داری که بکار رساند
بسی بماند که ماکم رتبه باد و رق	رود که گرد و اران گرد هم غبار رساند

رود بسمع هلالی ز روزگار چو نال
معین است که این عهد و روزگار ما

سر گرآن قصاب جسم برگلوی من رسد	می هم سر بهر زمین تا پا مدوی من رسد
آنکه هر سوگشته سری همه بر پای او	گشته‌ام گرد دری یا بسوی من رسد
حوی یا قد دست بس که تب رمل	تا سراید تیغ قد دهش تند خوی من رسد
بار سامند سید ام تو تسعوا ام کیاب	ساحتی که تن بیمار گفتگوی من رسد
رنج سودای سر زلف تو توانم تسلیم	گرد و صد سکیر بهر تار موی من رسد
گرد هم را گر آب دیده ساتم وی	بار رحیم دو قدم در جستجوی من رسد

بوی مشک بر او دوق هلالی ما
گردی بهتر از آن مشکبوی من رسد

با دمن بلعت شب رستم رب دمید	در سر پا همی شمت ندی مدی گی بی کرده
سر کوی بیا بست ره قدم ستلست شدید	عیان آن قامت که سر بیم قیامت آکنده
آن نگار اگر بگردد سابر بندگی	برکم کر کمال نازکی جوا چکید
چون سا هوشت گر قتم قالب سر جان گرفت	حالبا جان آفرین جسم تو از جان آفرید
صد نگه مستی اشک سر بجان تنها گشت	مرهم با بوسی تیغ نازد تا کجا خواهد رسید
چون کمب پاست بها دی بر دلم آراست	دست از دو گر بار دارم بر [illegible]
بیکسم بارغم [illegible]	می ندانم کاین بلا تا کی خواهم کشید
دو جهان [illegible] هلالی کان عراق شکو	ناگهان بار بار سید و از رقیبان آکرسید

۴۹

[illegible]

[illegible]

ولہ

شمع وجود ما [illegible]	[illegible] دکان کرد
حالی [illegible] تمام [illegible]	[illegible] عشق [illegible] کرد
[illegible]	[illegible] کرد
ما ستان [illegible] عرفی [illegible]	[illegible] کرد
عشق آسان [illegible] اهل [illegible]	[illegible] کرد
دریای عشق [illegible] قیمت	[illegible] استغنا کرد
[illegible]	[illegible] مراد [illegible] کرد

گاه‌گاه [illegible]
[illegible] آن بیچاره را [illegible] کرد

[illegible] رسید	حیف است [illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
دل [illegible]	[illegible] رسید

[illegible] رسید
[illegible] رسید

[illegible] رسید	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible] شود	[illegible] رسید

[illegible]

بیعدما اعیار میدار بدای تحسین رال	گاه گاهی هم بحال عاشقان کن سید
میکند سودای رعمش ترتسکیبای	ای بید ... سکین ترک ایں کسید
سنگ مجموعم گرانی میکند دستار سر	غنچه دوستان بار سر...

عاشقیهای هلالی سر بسودائی کشید
دوستان بنگر بحال عاشق شیدا رسید

چار داغ فراقت شعلهٔ حسرت نکان گشت	چنان آهی کشم از دل که آتش در جهان گیرد
سوده آستانت چون سبت عیب بیمار	کنم انگشت گردم تا سر آستان گیرد
ماه سیل اشک بر بر رنک ما گم	الکون ... کرنقصان بنای آسمان گیرد
براسید بدارو ناتوان غم بیرون	کنار ... تمت نگاهی جلیب ... افتد
تیر بلار مرا هردم رقیب اسرد بیبانی	چشم ... بلی ... سنگ ... افتد

هلالی آسمیان بد عاشقی رسوای عالم شد
کی بیش ... سر افسانه ... دریان شد

گل شکست ز شوق آن گلچهره او سر تا زده شد	وای جان من که بر دل داغ دیگر تازه شد
گرد آن عصا گلگون حلقه نگاری بپید	... چس کر سو تر تاز ...
آمدار که رب بیسبی صبحه دلم شکست	گلشن جان ... ال سیم شوخ ... تازه شد
زخمهای تیغ مژگان سر بسر آمد بنو	چون نمک پاشیدی از لبها سر ... تو

تا شمار جان هلالی تا بجان عاشقان
رسم جور سر بری یاران شوخ سنگدل تازه شد

جو بر دیان چون شوخی قصد تیغ دل کسد	اول بسیار قصد و آخر بسمل کسد
یار بار ین سنگین دلان ...	نامراد عاشق بیچاره ابجاعل کسد
چون تو ... ... دگر ...	حال آدم ... آب ... گاهی گل کسد

۵۱

۵۱

بیخبر سروی به جولان بر سر میدان رسید	کاشکی آن سرو رعنا از ره دیگر گذشت
صد سر [illegible] در هر [illegible]	مردم آنجا [illegible] گرد راهش [illegible]
کر سری گشته ز من [illegible] کس	صد کس [illegible] ز پایش [illegible] گذشت

آن سهی سروی که رسم [illegible] هلالی کشت
آه گر اغیار بینی بگذرش [illegible]

جان ما خستگان از تو شیرین شود	سلطنت [illegible] دور را سده شود
گر نگاه [illegible] سجده مشکبار گردد	سر [illegible] جهان [illegible] شود
بر سر خاک شهیدان گر افتد گذرت	گشته [illegible] مرده [illegible] شود
[illegible]	تو بر آن [illegible] شود
[illegible]	چشم [illegible] دلهای [illegible] شدم
[illegible]	[illegible] طالع [illegible] شوم

۵۲

اگر [illegible] هلالی [illegible]
همه کس [illegible] شد

کاکل [illegible] کمر [illegible] بود	[illegible] بالای [illegible] سرو بود
[illegible] اگر [illegible] مرغی [illegible]	آه [illegible] مرغ کسان [illegible] بود
چشم [illegible] یک [illegible] لطف [illegible]	[illegible] بود
دیده [illegible] عالم [illegible] بود	[illegible] بود
در عشق تو [illegible]	[illegible] سیاهم [illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود

دور از تو [illegible] هلالی
[illegible] دل [illegible]

۷	۲ وله	۱

ای کسانی که بخاک قدمش جا دارید
گاه گاه از من مسکین غم‌پرورده یاد دارید

تا کی از حسرت او ... بر خاک اقتم
وقت آنست که از خاک مرا بر دارید

گر زبر دیک کوا ... که نسیم قدمش
تا کی از درد ... خاک مرا وا دارید

بی شمار ... جمع ... [illegible]
... جمع ... [illegible]

گرد آن کوی بگاه ... [illegible]
کم ... [illegible]

... [illegible] ...
در قوا ... که قدمش بسیار ...

تا کی ای ... [illegible] ...
... [illegible] ...

یار ... [illegible] ... تو رسانند
کاسه ... قوتی او ... نتوانند

عالم ... [illegible] ...
کس ... تو ... رسانند

مشکل ... [illegible] ...
نسیم ... [illegible] ...

چو ... [illegible] ...
از دیده ... چشم ... [illegible]

عالم ... [illegible] ...
... [illegible] ... عالم ...

مرهم ... [illegible] ...
خواهد کشته ... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ... برانند

خواهد که شود کشته ... تو ...
... [illegible] ...

مسکین ... [illegible] ... حال کرد
بیمار ... [illegible] ... حال کرد

کی ... [illegible] ...
... [illegible] ... حال کرد

دارد ... [illegible] ... فراق
... [illegible] ... حال کرد

۵۳

۵۲

... عارض تو شد از انفعال [illegible]	آن جلوه که کرد هم از انفعال کرد
سنگین دلی که [illegible]	[illegible] بستر پامال کرد
سلطان عشق تشنه لبان [illegible]	[illegible] سلطنت [illegible] کرد

گفتی که [illegible] ساعت هلالی [illegible] ترا
[illegible] ابروان [illegible] هلال کرد

[illegible] عاشق [illegible] ستم چه توان کرد	ای [illegible] ستم چه توان کرد
[illegible] کرشمه [illegible]	[illegible] شکسته چه توان کرد
[illegible] دیده [illegible] تمام	[illegible] ستم چه توان کرد
[illegible] ستم از رقیب [illegible]	[illegible] قید [illegible] ستم چه توان کرد
[illegible] ستم [illegible] سیاست	[illegible] مراد است ستم چه توان کرد

هر دم [illegible] ساعت هلالی
[illegible] دگری [illegible] ستم چه توان کرد

[illegible] یاد [illegible] کرد	دست [illegible] یاد [illegible] کرد
[illegible]	چشم [illegible] کرد
سالها [illegible]	[illegible] کرد
[illegible] مسکین [illegible]	[illegible] دست [illegible] کرد

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] کرد

[illegible] آن شوخ [illegible]	کاشکی [illegible]
آه [illegible] مژگان [illegible]	[illegible] لعل [illegible]
[illegible] وصل ترا	[illegible] رقیبان [illegible]

۵۵

ای خوش آن عاشق که وقت کار ما بیند تو را	دست در گردن تو بیند کمری ما دارد

سر گران است هلالی ز شب باده یار
تا تو دست دیگری تو سری با ما دارد

یار عشق آمد و کار دل ما مشکل شد	هر چند تدبیر بود همه باطل ست
خواستم عشق نهان کرد شود فاش که نیست	گفتم آسان شود این کار بسی مشکل ست
پای هر کس که به سر منزل عشق تو رسید	آخر الامر ز سر منزل جان برخاست
اشک چون از دل گرفت افتاد در نظرم	ما هم دیگر بعد چون نظر حاصل ست
آن سهی سرو که میل دل ما جانب اوست	پا بسته هر چه سوی دیگران مایل ست
عمر بود آنکه مرادی ز تو حاصل گشت	عمر ما بست که امروز چرا غافل ست
سبب وصل تو هلالی ز تو در دست نماند	اگر از جام الست بیهوده مستی شد

اهل میخانه هلالی همه دانند که من
زان میان گوشه نشین آمده رسوا شد

روز هجران تو را یار رسد کی خبرم	ایمن چه سود نیست که پیش بنی بیش آمده
آن بلائی که اندیشه آدمی گردم	عاقبت پیش من عاقبت اندیش آمده
ناقه هم چو صد سنگ دل من پیدا آی	گر مرا تیر بلا زخم گریش آمده
چشم بر هم من از هر طرف تا زنم	گر ز ریش دل از هر طرف بیش آمده
حال خود را چو بحال دگران سنجیدم	المنه که درین واقعه هم بیش آمده

روز رگذشت هلالی شب هجران سر
ده صد در سینه است این که مرا پیش آمده

مپرس یار رقیبان چه بالای بیش آمد	ز عمر جانی که می‌رسد مرا یک شب بی‌آمد
چه چشم بسته هر که ماند بس تیر می‌آمد	ز شرکان تو سد است که در صد پیش آمد

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هلالی [illegible]

[illegible]

[illegible] آمد	[illegible]
[illegible] آمد	اگر صد سال [illegible]
[illegible] آمد	[illegible]
[illegible] آمد	[illegible]
[illegible] آمد	[illegible]

هلالی [illegible]

[illegible] آمد

قصهٔ عشق [illegible] رسوائی کشید	دگر سودای تو [illegible] کشید
[illegible] تنهائی کشید	[illegible]
[illegible] کشید	[illegible]
[illegible] کشید	[illegible]
[illegible] کشید	[illegible]
داغ [illegible] عشق [illegible] کشید	[illegible]

[illegible] هلالی [illegible]

[illegible]

۵۶

[illegible]

[illegible]

و له

دوش با یار هم نشین تا گاه نا دلیل بود | روی او گر دادی [illegible] که دلیل بود
گر سد دل [illegible] کار رشک [illegible] | [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] | [illegible] قیبان [illegible]
[illegible] الم [illegible] | [illegible] تقریب [illegible]
بر [illegible] | [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] | دو دستان [illegible]

[illegible] هلالی [illegible] ما نیست
[illegible] همره [illegible] بود

[illegible] جان [illegible] | [illegible] سوی [illegible]
[illegible] | [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جسم [illegible] | [illegible] جسم [illegible]

چون هلالی [illegible]
شاید [illegible]

[illegible] مستی [illegible] ساخته اند | [illegible] ساخته اند
این [illegible] | از [illegible] ساخته اند
[illegible] گفت [illegible] | [illegible] ساخته اند
[illegible] سرو [illegible] | [illegible] ساخته اند

۵۷

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساخته اند [illegible]	چون [illegible] نیست مروت [illegible] ساخته اند [illegible] گوشه دهان ساخته اند

گر مرا [illegible] نیست بالای تو سبب
عاشقان [illegible] پشتان ساخته اند

[illegible] ساخته اند [illegible] سرو [illegible] مشکین ساخته اند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] رشته جان [illegible] ساخته اند از گل سرو حجاب [illegible] ساخته اند [illegible] ساخته اند گوئیا از گل و سنبل [illegible] ساخته اند [illegible] ساخته اند [illegible] ساخته اند [illegible] ساخته اند

[illegible] بالای [illegible]
که [illegible] از آن [illegible] ساخته اند

[illegible] رشته جان [illegible] آه از [illegible] کردیم جان [illegible] گر [illegible] لطف [illegible] بنشستم [illegible] [illegible]	این [illegible] [illegible] مژگان [illegible] آه از آن [illegible] دست [illegible] از تمنای [illegible] شوق [illegible]

[illegible] بالای [illegible]
[illegible] دل [illegible]

۵۸

[illegible]

ولہ

اگر چون قمری سروی رهائی باید	شود در ستم نو بلائی برآید
مدار الب ملکی ستان کشا	کمان ابروان ... برآید
تو سلطان حسنی و ما گدایت	جهان گیر که کار گدائی برآید
چه کم گردد آخر ز جاه و جلالت	اگر حاجت بی نوائی برآید
مریضم ...	کمان ... مبتلائی برآید
مرا ...	چه باشد که آوازپائی برآید

هلالی اسیر شب ... دارد
گر آفتابی رهائی برآید

نیست عشقی که در ...	هر قدمی که می ... آب حیات میکند
چند ... باده صاف میکشی	... ظلمات میکند
لب ...	گریه ... آب ... میکند

اشک هلالی ... حرم
... میکند

گر کسی عاشق ... تو باشد چه کند	طالب دولت بیدار تو باشد چه کند
شوم ... گرفتاری عشق	درد ... گرفتار تو باشد چه کند
ای طبیب دل بیمار ... خدا	... بیمار تو باشد چه کند
... احباب ...	هر ... گفتار تو باشد چه کند

... هلالی ... شب ...
ناتوانی ... تو باشد چه کند

دل ... رسید	... کار ... رسید

٥٩

[illegible]

[illegible]

آن [illegible] گرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همراه دوست بلالی که همراهان [illegible]
[illegible] در بیابان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بلالی [illegible]
[illegible]

آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون آن قامت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آسمان [illegible] بلالی [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

کار ما [illegible] دل [illegible]

فکر [illegible] دست [illegible]

[illegible]

بهتر است که چون گل شوی همه بهار / چه سودی که گل بس تو بیکار افتاد
میرود چون دل از دیده ولی دل یکبد / که ملامت همه از عهدهٔ او بسیار افتاد
ما اندیشه‌ست مدید سلامت سعد / درد سری که دران سایهٔ دیوار افتاد

گر هلال از غمت افتاد هلالی غم نیست
قدر عشق ار بر ما قصه بسیار افتاد

آه و صد آه که آن سرو سحر دیر آمد / شمع خورشید به آتش نظر دیر آمد
گفت سوی تو قاصد بفرستم هر شب / وه که قاصد بفرستاد و خبر دیر آمد
تو مددکار شو ای خضر که آن آب حیات / سوی این سوخته تشنه جگر دیر آمد
مردم از شوق هم آغوشی آن سرو بلند / کان نهال ثمر حسن به بر دیر آمد
ای فلک دیر تو خورشید جهان تاب گذشت / کاشب آمد اختر عشق گر دیدیم و سحر دیر آمد

بهر تا رفت هلالی من از این غم مردم
که چرا عمر من خسته بسر دیر آمد

سنگ طفلی سر ما عاشق من سنگ زند / دوست ما را ز سر ما خسته و دشمن کردند
سوختم از آتش این حیف که جان جمع / سوی هیجان همه کس کردند
بعد ازین هست سر و ابرو نگران / که به آهنگ جفا سنگ ملامت کردند

عیب گوش هلالی ز قسمت مرو کن
هر کرا هر چه نصیب است همین کردند

خوشا کسی که درین عالم خراب آباد / اساس طلسم خوش و سای نواد نهاد
بیا بیا که بدان مشکلان بیا و آریم / که رفته‌اند و از ایشان کسی نیارد یاد
ملک اقامت مسیار و حاصلان ملک / که دست حادثه خواهد شکست این بنیاد
تو نگری که در صبر به فقیران نیست / دری بر عالم بالا بروی او بگشاد

[illegible]

[illegible]	کشتی [illegible] سوال [illegible]
[illegible]	[illegible] دل بسته [illegible]

چه عجب [illegible] هلالی [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

حال [illegible]	دودی که [illegible] سر [illegible]
[illegible]	ای ماه [illegible]
آری [illegible]	گشتم [illegible] دل [illegible]
آن [illegible]	یکسره [illegible]

حال [illegible] هلالی [illegible]

این [illegible]

وابستگی [illegible]	ای سلسله زلف تو [illegible]
در [illegible]	[illegible]
[illegible]	خون شد دل [illegible]
حال [illegible]	[illegible]

هر چند [illegible] هلالی [illegible]

[illegible] یکبار [illegible]

[illegible] همه [illegible]	دلم [illegible]
[illegible] همه [illegible]	سرم [illegible]
[illegible] همه [illegible]	[illegible]
[illegible] همه [illegible]	[illegible]
[illegible] همه [illegible]	هلالی اگر [illegible] حال اول

[illegible]

ردیف الدال

می نویسم سخن از آتش دل بر کاغذ	جای آنست اگر شعله فتد در کاغذ
چون قلم سوختم از آتش دل تا بنوشت	اگر از آب دو چشمم نشدی تر کاغذ
شرح لعل تو نویسیم که دهد شکر را	کاش بسیار شود گر رود از بهر کاغذ
حلقهٔ مشکین تو هندوی تراز سیه پوش	قابل آنست که در دست بود عنبر کاغذ
شرح مهجوری آن ماه بپایان که رسد	فی المثل گر شود افلاک سراسر کاغذ
مردم از غم که چرا نامه نوشتی ز رقیب	بستدی کاش سر نامه تو شیشه کاغذ
ما هلالی همه تا دیده‌ام خال تو دوست	گشت چون چشمهٔ خورشید سیه رو کاغذ

ردیف الراء

غم نیست گر ز داغ تو می سوزدم جگر	داری هزار سوخته مسکین یکی جگر
یارب چه کم شود ز نوای تو یاد ما بس	گر سوی من بگوشهٔ چشمی کنی نظر
در کوی تو سرا امان ای و فا نیم	از چشم التفات و وفای تو مگر
تا کی بدار سر بی تو گردیم کو بکو	تا کی ترا چو عمر روان دیده در گذر
حال سیکم هست همی سر روز	خواهم که میر مرا ز غم لوتا نه سر

در گوشهٔ غم است هلالی همیشه یار
گاهی بچشم لطف بدین گوشه هم نگر

ای نکوئی بر همه خوبان عالم خوبتر	شیوهٔ حسن تو هر حالت هر یک از هم خوبتر
آدمی گر یوسف مصر است نیست از تو	ای تو از مجموع مردان آدم خوبتر
رنگت از می حالتی دارد که گل خوبتر	وان عرق بر صفحهٔ رویت ز شبنم خوبتر
خوشتر است روی گلگونت بدور جام می	زان میی پر دوستی یاران همدم خوبتر
تا طلب بوسه هلالی ای لب لعلت کند	ما کوی یار کس کو راب بر مرهم خوبتر

[illegible]

ای دوست [illegible]	لعلت [illegible] کمر دلبر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بلالی [illegible]

کافر [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] سلمان [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر [illegible]	[illegible]
[illegible]	ای کاش [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] بلالی [illegible]	[illegible]

[illegible]

وله

تا رخ خوبرویان حسن تو شد بیشتر	عاشق روی تو ام هر دم بیشتر از بیشتر
ای تو مشکل ... هر دم [illegible] بیشتر	حسن تو هر زمان بیشتر از بیشتر
پرستش گر میکنی عاشق [illegible]	از همه عاشق ترم در همه [illegible] بیشتر
[illegible] بیست ... راستی	صبر من از او کمتر شد دم [illegible] بیشتر
عشق تو اندیشه سوخت ...	در کس [illegible] ... بیشتر
کیش بتان [illegible]	وان ... کمتر

هر زمان آمد سوی هلالی [illegible]
سینه [illegible] دوای کرد بیشتر

عاشق [illegible] چشم [illegible] سوی دگر	خوش آن که [illegible] روی تو ام روی دگر
باره گلهای چمن [illegible]	[illegible] دارد و [illegible] دگر
کشتن [illegible]	[illegible] دگر
[illegible]	[illegible] دگر
[illegible]	[illegible] دگر
هر که [illegible] سر کوی تو [illegible]	[illegible] سر کوی دگر

دی [illegible] آن [illegible] سوی هلالی آمدی
[illegible] سوی دگر

[illegible] فلک [illegible] جفای دگر	من [illegible] دگر [illegible] دگر
[illegible]	[illegible] دگر
[illegible]	[illegible] دگر
[illegible] تو ایم [illegible]	[illegible] پای دگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ردیف الزای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٦٦

در صفت جلالت گستر روی ... | کاوری صد بار بهتر زین سلمانی نکو

پیش ازین بودی هلالی ترک خوبان نکو
میکند خود را ملامت زین پشیمانی نکو

ازان چه سود که بودر ستمهای افروز
اگر بقصد دلم دست سوی تیغ بری
دلم ز ... شکر ... بر ... است
مرغ لشکر غم ... انگیزم

که پی تو ... بر است
سیای خویشتن ... دست ... آری
که ... دل ... دور
ولی چه سود که ختم نمی شود دیر ...

بگریه ... عاشقان ... میسار
همه وقت هلالی بداغ ... سود

... ... دست ... گستر ...
دگر ... پی تو مرا ... بود ...
... حسرت ... بر ... است
... آسمان ... رحیم ... عشق

بیا و سایه فکن بر سرم ...
تو آمدی و ... سرو ...
بیا که پیش ... کنم ...
در ... دست ...

زروی ... هلالی ز روی ناز ...
که از جهان تو آورده است سوی ...

بار ... سوی ...
دولت حسن ... روی ...
عمر بگذشت ... آخر شد
لب ... مدارم ... یا ایها الملک

یعنی آید ... سوی ...
در ... کرده ...
یا ... کوتاه می ... یا ...
یا ... یا ... جان ...

مردم چشم هلالی پاک می بازد نظر
... مردمان ...

٦٧

٦٨

وله

یاد می‌کرد که مرا یار ندادم هرگز	قسم یاران بوداد نداد هرگز
خوش طلبی بهشت شیدا دم جامی کس	چارهٔ عاشق بیچاره نداد هرگز
بدمستی کامی بس طلبی بیران نصیب	قدح شربت امارمادهر گر
تا کو چشمه تو وابستم کرکم سوی تو را	هیچکس قیمت مقبل ماه هرگز
نارمت ستم کس کار بر گل بید	گران کس کرگل ادمار ماد هرگز
در جو دانوجه گوهر کر دل تاریک تو	حال ایمانی کر فتار نداد هرگز

از هلال طلعت ترکان مستش سور بر
شیوهٔ مردم هشیار ماد هرگز

بروای نرگس یمنا تو ایمی چشم مسار	آبرو آتش سیه پیدا مژگان بدید
هرکس بولد بهار گل سرو آن سر که بست	مرشوقی برگ شمع برحسن همتار
آتشش ندید بسیار ایش مست است	برای شمع تو در کوست مهلت گیر
ای خوش آدم کر تو لب ماسوس آکی	میرم ور کهنه ای تو همه بی که
ای که جهان بی سامو طرب مطلب	هم این حیلِ مال جان سه لسا
تو گل بدی هیچ همه ای ح سالک	همه حیله‌ها مهالت لیست دفر
ای ترجس باحوالِ هلالی بطری	که هم بده سکیر قوت بده قواد

ردیف السین

حید سید گوشهٔ ماه نو داد بوس	گوشه ارو کمودی باو باده مست بس
میرروی حسن و سیگونی مبارک آید	همچو عیسی با صبا که بیست پیچکس
در حسن کرمش به شو مرسعد دل	راه کهنه لنگ است آسمان یکی تدبیر
مار دولت حیاک سودا ز التکبیر تو	صاحب کمال الفت وا از باکه هر بس

۶۹

ناله میکردم سگ کویت ز فریادم رسید	بس سگ کوی نگر هم بآمد این فریادرس
پیش شمشیر سار تو دل بر سید ...	همچو آن مرغی که باشد موسم گل در قفس

گر دل و جان هلالی آتش ... سوخت نیست
بر سر کوی نکو ... ما بس ...

کار ما از همه عالم همین عشقست و بس	عالمی دارم که در عالم مرا ... بس
پادشاه اهل دردم رستم میدان عشق	بس ... ما را همین بس
... که دارم ... عشق	یک ... بس
دست ... دامان ...	آه ... کار ما ...
آرزو دارم که پیوسته ...	یک نفس ... بس
... که ...	... بس

زار می نالد هلالی بی تو در کنج فراق
همچو آن بلبل که می نالد بر ... قفس

ما ز بس یاد گران ... شد افسوس افسوس	رفت ... صحبت یاران شد افسوس افسوس
سالها ... آخر کار	عهد بشکست ... کار شد افسوس افسوس
...	رفت ... شد افسوس افسوس
...	قصد جان کرد و دل ... شد افسوس افسوس
...	عاقبت رفت ... شد افسوس افسوس
...	ناگه ... یکبار شد افسوس افسوس
مستی ... هلالی ... وصل	عمر ... شد افسوس افسوس

ردیف السین

زاهد ... صومعه ...	یعنی که دوری ... آتش ...

[illegible]

ای دوست ... قدرتی هست ...	... بهشت و بس
... هست ...	... هست و بس
ای ... عالم ...	... عشق کسی ... هست و بس

گشتا ... هلالی ... بس
... کار ... بست و بس

آه ... شوخ ... سر ...	... عاشق ... ستمگر ... بس
... کار ... عشق ...	... سوالی ... بس
آه ... دل ...	عاقلان ... بس
...	چون ... کسی ... بس
... مراد ...	... شکسته ... بس
... عشق ...	... بس
گر ... عشق ...	... بس

... هلالی ... هست
... مردم ... بس

... مراد ... باشد گو مباش	... گر ... باشد گو مباش
گر عمر ... سر ...	... گدا ... سلطان باشد گو مباش
... عشق ...	... باشد گو مباش
عاشق ... سامان ...	عاشق ... سامان باشد گو مباش
...	... باشد گو مباش

گر هلالی ... سر ... وقت ...
... باشد گو مباش

۷۰

[illegible]

وله

بدریکه زلف یار بیامم جدا ز ریش	جانی که داد بهار مرتبه اسکاک گویش
چون باد وصل آن گل دیدم که میشکفت	آخر بصد صورت قاع شد ...
... سپیدروی او راست ساه کردم	ریکر کار ما ساست ترسد ...
سکین دل ... راست آمد جهان شد	ای باد اگر ... از ما سلام گویش
دهقان رخ جوی تا کم سیراب ساخت آمد	از آب ... جانی ساده جویش

از ... سپلش ... هلالی
کیرم که گریبان شاه ... جیش

گر گرد افشت ... رماک ... ستش	... گرد دار حاک بر حسیم ...
در ... گر ... ماکوس سیاه	از هوا داری ... نار ...
آن پریرو ... کلمه ... دل	مردم چشم ... چشم ...
گر ... تشنه ...	از روشنی ... در قبا ...
... عمر ... رک بر	... گردم ... میگردش
ناگردون ... دیده بر راه امید	اگر ... سیاه ... گردش

حالت ... هلالی ... گشته ...
ناگه ... گرد ... لعل ... ستش

ای شاه ... گدای ...	ناسره ... ترس ...
خواهند عاشقان ... گدای ...	هم از برای ... برای ...
قند ... حنای تست ...	... جای ...
... ماه ...	بید اسار ... برای ...
ای ... گوی ... رحمتی	... گدای ...

[illegible]

اگر دل [illegible] دست [illegible]
[illegible] آشنا [illegible]
[illegible] کرست [illegible] شهر
[illegible] دست [illegible]

بالای [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] میست [illegible]
[illegible]

[illegible] بالای [illegible]
[illegible] سرکش [illegible]

[illegible] دستان [illegible]
[illegible] تقاضل [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible]

[illegible] سیدان [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش
[illegible] آزادی خویش

تا بالای [illegible] سیدالشهدا سری
میگداره [illegible] شمع [illegible] آتش [illegible] خویش

ای [illegible] خویش
[illegible] ماهرلان
[illegible]
[illegible]

[illegible] خویش
[illegible] خویش
[illegible] خویش
[illegible] پهلوی [illegible]

چو بالای [illegible] سیدان [illegible]
[illegible] بالای [illegible] خویش

[illegible] تو دست
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] دوستان رسید دل

امید [illegible] خویش
[illegible] شود [illegible]
[illegible] میرسد [illegible]

۷۲

[illegible]

۷۳

سرو که باشد مقابل کمان ابروی دوست	هزار یوسف مصری به بوی پیرهنش
تمنای ... سبزه که تازه دمید	هلاک شمع و در کنار یاسمنش
حرف دران ... گوی ...	تمیزی ... سیاره ... سخنش
هلالی را لب جانان عجب سوخت	که کام ... لذت سخنش

ردیف الصاد

غمزه‌ات ... از جهان کرده هلاک	عالمی را همچو فرهاد و ... کرده هلاک
بیدلم عشق هلالی می کشد ...	خویشتن را ... کرده هلاک
خوش ... دست ... عالم ...	گر دو عالم ... کرده هلاک
... سودای عشق	... کرده هلاک

گفتمش آخر هلالی را ز هجران سوختی
گفت او دارد ... جاودان کرده هلاک

وای که ... جانان هلاک	کاش ... تا شوم ... جان هلاک
... کارت	... هلاک
... مشکل است	... آسان هلاک
... سعی ...	... هجران هلاک
کاش ...	... هلاک
... راحت ...	... هلاک
... هلالی ... عاشق ...	... هلاک

ردیف الصاد

عاشقان را گل باغ و بهار است غرض	... صحبت یار است غرض
... فارغ شوم از کار جهان	... چه کار است غرض

عیب ما [illegible] صدق [illegible]	گر [illegible] شب [illegible] راست [illegible]
آفت دیده [illegible]	[illegible]
[illegible] هلالی ما را	[illegible]

ردیف الطاء

[illegible] خط	[illegible] خط
خوش [illegible]	[illegible] خط
[illegible]	[illegible] خط
[illegible]	[illegible] خط
[illegible]	[illegible] خط
[illegible]	[illegible] خط
قاصد [illegible]	[illegible] هلالی [illegible] خط

ردیف الظاء

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چشم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] هلالی [illegible]	[illegible]

ردیف العین

[illegible] شمع	[illegible] شمع

[illegible]

[illegible]

پیش تیغ تو سر از تن بگذاریم شها | شعله شوق تو از سر بگذاریم چو شمع
تا به هنگام شب تار مداریم که ما | کشته و سوخته خلوت یاریم چو شمع
هست چون آتش ما بر همه عالم روشن | سوز خود از همه پنهان نه چه آریم چو شمع
ای نسیم سحر از صبح وصالش خبری | تا به هم چند زمان جان بسپاریم چو شمع
ما که داریم دل و دیده از آتش و آب | چون بسوزیم همه اشک نباریم چو شمع
سوخت صد بار هلالی جگر ما شب هجر | ما مگر سوخته این شب تاریم چو شمع

ردیف العین

مهوشان در طلب عیش لقا است دریغ | آه کز کس به ما عمر اسد دریغ
از گرفتاری احباب ندارند خبر | خوبرویان جهان بی خبر است دریغ
گلعذاران که نمودند رخ از پرده شتاب | چون صبا عمر سبک رو شده است دریغ
چشم ما پر گهر و لعل است ولی سیمبران | چشم بر لعل نمودند گهر است دریغ
ما همه آهیم همه سیل ستان با یکدگر | لیک با یک مه خود یار دگر است دریغ
همه عمر از سر عشاق ندانند مگر | عاشقان عمر همین یک نظر است دریغ
تازه شد داغ هلالی ز غم لاله رخان | همه داغ دل هست جگر است دریغ

ردیف الفاء

خوبان اگر چه هر طرفی می‌کشند صف | تو در میان جهان همه بر طرف
حالا سپاهی از حسن جمالت سترده ام | گرد دولت وصال تو بیا مر بهر شرف
دور از تو نو بهار جوانی بباد رفت | عمر عزیز من به چه تحسین تلف
چشمت ز ناوک تو ز پیکان دیر ساخت | دل چون کمان که تیر بلا هست هم هدف
از دیده لعل اشک چو است دریغ از رو | آه آن دُر یتیم که از دست رفت این صدف
رشته سر رشته آهنگ می کند | با ما سرسوره به مقام [illegible] دف

٧٥

[illegible]

گر ... دست بالای ... است	[illegible]

ردیف القاف

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ردیف الکاف

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ردیف اللام

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

۷۶

[illegible]

دیدهٔ آن در ... هلالی آسوده دل گشت
از جستجوی ... گفتگوی گل

ای تو سرو چمن حسن و گل باغ جمال — جلوهٔ حسن جمالت همه در عین کمال
ای چنین حسن ترا او ملک چون گویم — آفتابی ست تو را بر سپهر سعادت و جلال
کافتابان قلم صبح کشکین بقسلام — سرو گردی [illegible] ز سعادت حال
با تو خواهم که مسا حال مرا عرصه دهد — لیکن [illegible] تو را دهسار چه مجال
بی تو هر شب بگوشهٔ تنهائی خویش — پای دره [illegible] سر گو سان ملال
ق
دوه چو صد دستی با تو شنوم زور — که فراق تو مهل شدم باشد بهسال
روزی [illegible] با تو آرم [illegible] — چشم بر چشم تو [illegible] همه حال
تا توا هر طرف صد سخن آرم پیسال — هر جوابی که دهی [illegible] سوال

گفت و گوی چند هلالی گر افسانه سوال
تو کجا وصل کجا این چه خیال است محال

در [illegible] بی غم خواری دل — [illegible] که کس چاره بیماری دل
دل بیمار مرا [illegible] گرفتار تو [illegible] — [illegible] آزاد مگر دد ز گرفتاری دل
طاقت [illegible] نیست دگر [illegible] — گوش کن [illegible] ناله و زاری دل
چشم [illegible] دگران [illegible] — حال [illegible] دلبری دل
جان بگوی تو شد [illegible] — کهنان [illegible] بسیاری دل
دل مرا [illegible] آمد — [illegible] مددگاری دل
دردهای تو چه سازم که اگر [illegible] — آید از تربت [illegible] وفاداری دل

ما دل از [illegible] هلالی نکند غیر جفا
آه تا چند توان کرد گرفتاری ما

ولە

... [illegible] قیاس الدل	امروز منم [illegible] کمت [illegible] دل
ما کس [illegible] که [illegible] نشاید	ساقی [illegible] پروانه [illegible]
ای [illegible] کجائی که [illegible]	[illegible] آن [illegible] دل
پای [illegible]	ای که [illegible] دل
[illegible] جهان [illegible]	آه [illegible] دل

[illegible]

با تو [illegible]	[illegible]
جسم [illegible] در فراق [illegible]	کاشکی [illegible]
[illegible]	آنچه [illegible]

گر ملالی [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] کم

[illegible] آمد [illegible] طاقت [illegible] دارم	از خود گلهٔ دارم [illegible] یار ندارم
شادم که [illegible] یار [illegible]	[illegible] اغیار ندارم
گفتم [illegible]	اما یکی طاقت گفتار ندارم
لطف تو [illegible]	من خود گله [illegible] بسیار ندارم
کو [illegible]	از [illegible] خود کار ندارم
[illegible] مطلق	[illegible] کسی کار [illegible]

حال دل [illegible] است هلالی
آسوده دلی دارم و [illegible] ندارم

تا کی [illegible] دیدار [illegible]	صد بار [illegible]

۷۸

[illegible]

گو حرم کوی تو کعبه است در اصل
هر چند مدام محرم دیوار توییم

دانی که مرا از که غمیست کدام است
جایی که ترا بینیم و اغیار نبینیم

یار سیه شود گر من بینیم همه عمر
یکبار اگر از سر دیوار تو بینیم

امروز درین شهر دلی نیست که او را
در دام بلای تو گرفتار نبینیم

از میوه دو چشم رقیبان تماشایش
تا شیوهٔ آن تا شده رفتار ببینیم

خورشید لطافت صبح یار است هلالی
آن روز مبادا که رخ یار نبینیم

حلوای قند لبهای ترا سگ شوم
تا رکیبهای گل روی ترا سگ شوم

سده را با سر هر موی تو مهری دگر است
از سر گردم و هر موی ترا سگ شوم

هیچ ازین به چاره ندارم پی وصل کویت
که غلامان سگ کوی ترا سگ شوم

گفتی بنده اصلی ترا بنده سگست
سده سده بنده وی ترا سگ شوم

تو اگر بنده بودی بوفا خوی سگ
من آن هم ز سروی تا خوی ترا سگ شوم

منتی است چو گدایان بدعا خواسته‌ام
که گدایان دعاگوی ترا سگ شوم

ماه عیدست هلال خم ابروی که هست
چون هلالی همه ابروی ترا سگ شوم

کام صبح سعادت بود مبارک ار بینیم
گر ندیم ابر آییم مسیح [illegible] توییم

زهی مراد که عاشق هلاک روی تو گردد
مراد من ز همه هست من هلاک ببینیم

گهی که سر بهم بر زمین مستی نگذاشت
ببیان جسم که مگر پادشاه وی ببینیم

رضای [illegible] تو کجا آه [illegible]
نشان پای سگش بر سر [illegible] ببینیم

اگر طبیب [illegible]
[illegible] ناله‌های [illegible]

کرم [illegible] گدای [illegible] هلالی
بلی تو شاه [illegible] گدا بینیم

٧٩

[illegible]

[illegible]

ای مسلمانان [illegible] یاران [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

اردو [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

٨٠

[illegible]

مرا گفتی هلالی در جهان رسوا شدی آخر
مسلمان بهتر که در عشق تو رسوای جهان گشتم

خوبان استادند ناوک جوری بود کم	در پیش [illegible] بهانه گرسوی بود کم
هر سوی کس [illegible] ماه قد شمشاد	تا من حکایت [illegible] گیسوی بود کم
تا در [illegible] کوی تو پهلو [illegible] ماه	هر دم هزار [illegible] پهلوی بود کم
شبها که سر گران شود از ساغر فراق	[illegible] سیر [illegible] بود کم
آیینه دار عاکس شده [illegible]	تا [illegible] عارض [illegible] بود کم

آشفته دست [illegible] هلالی [illegible]
تا من [illegible] بود کم

۸۱

سحر [illegible] بر یاد [illegible]	[illegible] آمدم
[illegible] بکس [illegible] مروریسان [illegible]	کر [illegible] آمدم
شدم دیوانه [illegible] سودای [illegible]	[illegible] دست [illegible] آمدم
چه گویم [illegible] بود [illegible]	[illegible] آمدم
[illegible] سایه [illegible]	[illegible] آمدم
شکسته [illegible] دلم [illegible] میگویی [illegible] آمدم	[illegible] آمدم

دل [illegible] هلالی [illegible] حکایت [illegible] ما را
[illegible] ارست [illegible]

[illegible] مقصود [illegible]	[illegible] هرگز [illegible] بود [illegible]
تا سودای تو [illegible]	[illegible] دو عالم [illegible]
[illegible]	[illegible] آتش [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]	[illegible]

[illegible]

گر رفته محبت [illegible] عشق
[illegible]

هر شیشه [illegible] که [illegible]
سینه [illegible]

جمعی [illegible] بلالی [illegible]
چون [illegible]

یا رب [illegible] که گوییم
[illegible]
[illegible]
گویند طبیبان که [illegible]
[illegible]
[illegible] دو تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]

جان [illegible] سوخته [illegible] که گوییم
[illegible] محرومی و حسرت [illegible] که گوییم
دیگر [illegible] سال پریشان که گوییم
[illegible] شکسته [illegible] که گوییم
[illegible] که گوییم
[illegible] که گوییم
[illegible] افسانهٔ هجران که گوییم

دور طرب افسوس که بگذشت بلالی
دور دگر [illegible] دوران که گوییم

چندان [illegible]
رقیبان [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ملامت [illegible] بلالی
[illegible] سلامت [illegible] ملامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۲

به حسرت تیره تر شد روزم از شبهای هجرانم	که هر روز تر از آن روز دیگر بود سر گردانم
تو سرمست باده داری و حال من که لیلی	میا ایم تر از آن چه دارد خود بیخبر هستم
کو بیت آییم رو بیت ... رو ... لیست	که آشنا بود دیدار آییم و دیوار ...
چه سیه ... حوادث ... که گویا ری	... سیاهی ... سیدم ...
... که گرد ... گردون ... بیم ... گران ...	و گر ... ایس ... عمری ...
شب غم دیده ... ماه ... عالم را	... گشتم چشم ...

هلالی گر نسیم آسمان ار ... خود
جهان ... آستانش ... سر ... بیم

مگو افسانهٔ مجنون چو من ... کس نامم	ار ... گوید کسی ... کس نامم
کسی ... سیاه ...	... اگر من ... بنام
... که من کاری ...	مرا ... مشعل ... نامم
...	... سایه ... نامم
... جهان ...	گر وقتی جهان ... نامم
...	ترا جان لعل ... کس نامم

هلالی ... یار ... زاری
... ندانستم

سیه روزی که عمری ... کردم ندانستم	امید ... کردم ندانستم
دل ... که هر گردیده مردم ...	... کردم ندانستم
اگر ... دارد ...	معاذ الله ... کردم ندانستم
...	در ... کردم ندانستم
...	آن بیگانه خود را آشنا کردم ندانستم

[illegible]	[illegible]

هلالی [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]	[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] عشق [illegible] هلالی [illegible]

[illegible]

آنکه [illegible] دل [illegible] است هم	وانکه [illegible] است هم
آنکه در [illegible] شهره [illegible]	وانکه در عشق تو رسوای جهان است هم
آنکه [illegible] دل [illegible]	چون [illegible] است هم
آنکه در [illegible] سال [illegible]	[illegible] است هم
[illegible] پریشان شد دل	آنکه [illegible] پریشان [illegible] است هم
عاشقان [illegible]	آنکه در عشق تو [illegible] است هم

حالت [illegible] هلالی شدم [illegible]

آنکه [illegible] است هم

[illegible]	[illegible]

[illegible]

یس از چندی که ما گرد دولت [illegible]
سیم ما و نور او [illegible] ملک [illegible]
توی آگاهی [illegible] شوق [illegible]
[illegible]
دلی گردست [illegible] آه گر [illegible]

چسان شد گر توام دیده بروی تو آمدم
اگر روزی [illegible] بروی تو آمدم
سر خود را پای سرو دلجوی تو آمدم
[illegible] چو در پهلوی تو آمدم
[illegible] کوی تو آمدم

هلالی یاد دل دیوانه در [illegible]
اجازت ده که [illegible] سوی تو آمدم

هر شب بسر کوی تو آواره ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای شیخ [illegible] سجده [illegible]
گمراهی [illegible]

در شوق تو آهی [illegible] بستم
ما [illegible] گر کوه شوم [illegible] بستم
تا در دم کشتن [illegible] بستم
[illegible] بستم
[illegible] خاک [illegible] بستم
از وادی مقصود نجای [illegible] گسستم

سیلاب سرشک [illegible] هلالی
[illegible] گسستم

[illegible] گردم
[illegible] گردم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گردم
[illegible] گردم
[illegible] گردم
[illegible] گردم
[illegible] گردم
[illegible] گردم

[illegible]

[illegible] ای [illegible] کمان [illegible]
[illegible] کردم

[illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] هلالی
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولە

مشکل که رود داغ محبت ز دل کم | تا لاله گر روز نمی بر سر دارد علم

هر روز بخود برم آن ماه ز رقیبان پی | زان واقعه خوشحالم رقیبان را نیست سالم

ای همدم که شکار افگنی مست تیر کشی هر کس | یا آن که پس از دست رسد بعد از آلم

این دیده که مشام آلوده بخون لعلی | زار از رو که سبب آنی قدر نظر پا کم

تا چند هلالی برادر آتش غم سوزی

مسکین آدم پاس یا حرمت وفا کم

دلم بار زر زنان میرسد چو کسم | کمان ابروی سیه چشمان میرسد چه کنم

مرا نصیب سرم که میرسد بدرم | چو دست من بگریبان میرسد چه کنم

وصال یار محال و مرا فراق طول | چو این سیر و وفا آن میرسد چه کنم

اگر چه ساوستان است دردی حسن و لی | ماه اسیر سلمان میرسد چه کنم

نگو که چه حکایت کسی بر قصه عهد | چو این مسافر بیابان میرسد چه کنم

بهار نامه نوشتم مر گدا الیکس | یکی بحضرت سلطان میرسد چه کنم

حدیث شوق هلالی که حسب حال است

بگوش آن سگان میرسد چه کنم

دوستان عاشقم و عاشق از مرم چه کنم | چاره صبر است ولی صبر ندارم چه کنم

بعد از عمری گر از گوشه چشمی نگاه | وان هم از گوشه سیاه نگارم چه کنم

ای طبیب این همه زحمت مکش و ترک صبر | زار می میرم اگر جان بسپارم چه کنم

چه شکلی که رود ار کف تکرار | وای اگر دامن او از کف نگذارم چه کنم

دوستان همه از صبر قرار یگیر | چون مرا درد تو نی صبر قرارم چه کنم

گر چه من جان خبران دیده طول | گل نمی بینم و آزرده خارم چه کنم

[illegible]

عشق گیسوی بالای تو کس که شمشاد [illegible]
گر به صد سیه [illegible] دست [illegible] کم

عمریست کز آن قامت بالا [illegible] ایم
چو [illegible] دل ما [illegible] بالانی
[illegible] لاله دل [illegible] کمالی
[illegible] گرده [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
[illegible] عشق [illegible] که پایش [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ایم
[illegible] بالانی [illegible] ایم
[illegible] عشق [illegible] ایم
[illegible] گمان [illegible] ایم
[illegible] دستان [illegible] ایم
[illegible] ایم

[illegible] اللهای لالی [illegible]
گر [illegible] پیالی [illegible] ایم

[illegible] تماشا کرده‌ام
[illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible]

[illegible] ایم
[illegible]
[illegible] کرده‌ام
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام

[illegible] دولت عشق
[illegible] کرده‌ام

[illegible] شده‌ام
[illegible] قیاس [illegible]
[illegible]

[illegible] شده‌ام
[illegible] شده‌ام
[illegible] شده‌ام

[illegible] ۸۸

[illegible]

٨٩

سپاس عیش که پاس نقل و باده و جام ... هزار شکر که مشغول این سپاس ستم

پلاس فقر هلالی لباس محتشمیست
سپاس برای تماشا در این لباس ستم

همتی گوییم که فردا ترک این سودا کنم ... تا چنین فردا شود امروز را فردا کنم
چون مرا سودا ایست سر در پی مستی نیست ... لیس لهان ستکا آخر سود این سودا کنم
ای هوس تا کی زهجر دهم سر هم بر پا ... بسیاران تا کی زستم تو آهم سر بالا کنم
ای که میگویی دل گم گشته را پیدا بکن ... منکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم
کس که دارم از ملامت تو گویم خویش را ... مرد سنگ باشم که در خیل سگانت جا کنم

عاشق مستم هلالی مجلس تمکین کجاست
تا دل و جان را فدای ساقی رعنا کنم

هر خوبی که در همه دوران ندیده ایم ... از خود در شمایل خوب تو دیده ایم
مشکل حکایت ست که از بهر این عشق ... حرفی نگفته ایم و سخنها شنیده ایم
ما را ز راه عشق تو آرام و راحت نیست ... از بهر دوست گر نفسی آرمیده ایم
هر کس گرفت کام دل از میوه نشاط ... ما خود در باغ عیش گلی هم نچیده ایم
ز دیدیم ز دیگر ستم بی سر بست کار ما ... عمری بسوی مجلس رندان دویده ایم
جایی رسیده ایم که از خود گذشته ایم ... از خود گذشته ایم و بجایی رسیده ایم

هرگز بجانب بپر سوی راست نگریم
گر شوق بر دی هلالی پیچیده ایم

روزی که در فراق جمال تو بوده ام ... گریان ز اشتیاق وصال تو بوده ام
هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام ... هر جا که بوده ام بخیال تو بوده ام
هرگز بهیچ لب سخنی کرد گفتگو ... در حسرت جواب و سوال تو بوده ام

[illegible]

تا [illegible] اندر دلم	آنجا [illegible] وصل تو بوده‌ام
[illegible]	[illegible] بوده‌ام

[illegible] بالای صحبت کسی
مستانه [illegible] بوده‌ام

تا عمر بود در پی [illegible] هستم	در [illegible] سر کوی تو هستم
[illegible] قیامت [illegible]	در سایهٔ سرو قد دلجوی تو هستم
[illegible]	[illegible]
پهلوی [illegible] سینه رقیبان	[illegible]
از [illegible] آنکه	[illegible]
هر که [illegible] دست [illegible]	[illegible]
ای [illegible] بلبل [illegible]	[illegible] روی تو هستم

[illegible] بالای
[illegible] کوی تو

تو بهار است [illegible]	[illegible]
ساقیا [illegible]	[illegible]
[illegible]	هم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] دست	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]
[illegible]

[illegible]

۹۰

[illegible]

ولهُ

چه حکمتیست که تا بسته خیال توام	نصیب گوشه‌نشینی و [illegible] خیال توام
شوم هلاک تماشای چهره [illegible] گردی	اسیر لعبتو گرد غلام خال توام
چو پایمال تو گشتم سرم بلند ساختی	چه سربلندی از آن به که پایمال توام
کمال وصل تحصیل [illegible]	که در مطالعه نسخه جمال توام

تمیز [illegible] قد من شده همچو هلالی
اگر نه مایل ابروی چون هلال توام

من آن غمم که دل غمزده مشوش دارم	هر کجا ماهوشی هست با دوستش دارم
اگر شکاف سر آن که [illegible]	پاره سازم دل و بر جان غیر آتش دارم
چه ملامتها که از آن سنگدل دارم نکشید	الله الله چه دلی بلبل پاکش دارم
تا ترا صفحه دل ساده [illegible]	صدق چهره [illegible] منقش دارم

از من امروز هلالی مطلب طبع خوش
که دل از [illegible] لعب مشوش دارم

شام هجران همه که هر سر بر تیر راهی کنیم	[illegible] به نظاره ماهی کنیم
پیش بالای بلند [illegible]	حایت پستی بود ار دگر نگه کوتاهی کنیم
بی حیالت کی توان قطع بیابان فراق	[illegible] دل [illegible] راهی کنیم
[illegible] درد دل	پیش او با که ما دا ناله و آهی کنیم

در ره جانان هلالی رسم جانبازی [illegible]
از سر جان [illegible]

من سگ یار [illegible] نیست که بیگانه شوم	[illegible] دیوانه شوم
ای ملک [illegible]	تا نگر [illegible] گردم و دیوانه شوم

٩١

[illegible]

[illegible]

[illegible] که افسوس [illegible] | که [illegible] شناسی [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] | [illegible] سیما [illegible]
[illegible] | [illegible] شوم
[illegible] | [illegible] سنار [illegible] شوم

ای [illegible] هلالی [illegible] عالم را
[illegible] بر ایشوم

حیف است [illegible] که میران تو گردم | آن دم [illegible] قربان تو گردم
[illegible] ملوک [illegible] حبش [illegible] | [illegible] گردم
مصیبت [illegible] | مصیبت [illegible] گردم
[illegible] دولت [illegible] | [illegible] گردم
[illegible] حیات | [illegible] گردم
[illegible] وصل تو [illegible] | [illegible] گردم
[illegible] | ای [illegible] گردم

گفتی که بهان [illegible] هلالی
[illegible] تو گردم

[illegible] حرمت می بودم | [illegible] قدرت می بودم
بی نام عشق تو [illegible] | چشم [illegible] پشت [illegible] بودم
[illegible] | همچنان [illegible] همت می بودم
[illegible] مقصود رسیدی [illegible] | [illegible] همت [illegible] بودم
[illegible] می شد | همچنان [illegible] می بودم
جان [illegible] | عمر [illegible] الست [illegible] بودم

۹۲

[illegible]

۹۳

هرچه خواهی بکن ای دوست که من اهل بلام	آرزومند جفا و ستمت می بودم

تا تو یکره بکرم سوی هلالی گذری
سالها چشم براه کرمت می بودم

گر صبا گرد ره یوسف گل پیرهنم	بوی پیراهن یوسف شنوم از کفنم
به فراق تو گرفتارترم روز بروز	کس چنین درد گرفتار مبادا که منم
کوه غم گشتم و هر لحظه کم سینه پریش	طرفه حالیست که هم کوه و هم کوهکنم
لب ببستم ز سخن ای گل خندان که مباد	مرده ام بوی تو با سرو سنگ سمنم
هر کسی در هوسی همنفس سیم تنی	من و کنج غم و در سینه نهان سیم تنم
یکدم یاد بهار سر و روم سوی چمن	یکدم دل بگشاید به بهار و چمنم

گر دلم رفت هلالی به تمنای تو دست رواست
دل چه باشد که اگر جان برود دم نزنم

ای بدردلم ز آتش عشق تو صد الم	هر یک الم فسانه چندین بسر زنم
وصل تو زود رود فراق تو دیر ماند	فریاد از این محبت بسیار و رحم کم
دانی کدام روز عدم شد وجود ما	روزی که عاشقی تو بود و ما ز عدم
گویند درد عشق بدرمان پذیر شد	من چون بریم که عاشقم و درد ستم
ما نیم و سیم جانی و همدم همراه	ایک ساده دیر و دل پیر و سپیدم
چون آب بر مکی ست قدم تا بحرق	خواهم درد دل جهان کیست عرق قدم

ای پادشاه حسن هلالی گدای تست
خواهم که سوی او گذری بار دو کرم

عمری شکسته دل بهار ناتوان شده ام	چنان که هر تو نیمه سست آنچنان شده ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن	کز دست هوای تو هم آسمان شده ام

همسری با تو افسانه گشت [illegible]	مستمع [illegible] آواز ما [illegible]
[illegible] گرامی از سوی ماست [illegible]	کس کجا با کسی [illegible] آشنا است
[illegible] محبت [illegible]	چو تنگ [illegible] دسته [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]	همی گرد تو [illegible] شادمانه

از آن مست هلالی [illegible]
کرد [illegible] باده [illegible] مستم

دل ما یار چاک سینه [illegible]	[illegible] دل [illegible] دیوانه کم
خواهم دل برون کنم [illegible]	[illegible] دل برون کنم
[illegible] ز تو [illegible]	محبت یاد کس [illegible]
[illegible] گرد [illegible] رشک	از [illegible] سنگ [illegible]
از رشک [illegible] دست [illegible]	هر دم [illegible] داغ دل [illegible]
[illegible] دیوانگی گشته	افسانه تو گویم [illegible] افسوس کم

دیوانه شد هلالی ز زنجیر زلف [illegible]
گیسوی او دگر است که زنجیر خود کم

[illegible] سادات [illegible] حرم بنشینیم	هر طرف که [illegible] قدم بنشینیم
[illegible]	کس [illegible] عاشق تو محترم بنشینیم
[illegible] عمر [illegible]	[illegible] به هم بنشینیم
غریب [illegible] دیدم [illegible]	کنار [illegible] عدم بنشینیم
رقیب [illegible] تو [illegible]	سگ تو ایم [illegible] رقیب کم بنشینیم
حریف دگر [illegible] وفائی [illegible]	رقیب [illegible] هم بنشینیم
[illegible] هلالی [illegible]	[illegible] بنشینیم

۹۴

[illegible]

	وله	

براهست امیدم و از نیکو دی بدر بگذرد ملطم | بهر جا ماهی از شوق با بوستان ملطم

بهر جلوه کی بکشم به پهلوی ماسکت تنها | سیوا اهم گران به پهلو به پهلوی دگر ملطم

بران موقت بسمل لر تو سیوا اهم چنان که | که عمری با یم بسمل آسم دیرما که بدر ملطم

اسپهی کسعدی بهرم آید سگ کوییت | دران کوهر سپی تا بسد در حرب کم ملطم

چنان کار تو سیم دیدوهی سوبالایت | که بهون عاشقان سک اردم یاد هم ملطم

سیوا اهم که ادر هم وصال العروم ببر کوی | کرم کن بها قیما ماهی که آنکه با بی سر ملطم

بهالی چهل سر ادکوی آن سها توان دین
مگیرار دستم و مگدار تا بر دگر ملطم

عیدست عالم تا مه بکشم بحیرانست شوم | حسم عاشق کشی به ترکش که قربانست شوم

مشکل عاشق اسنا سب بیست شیر اهل | سوی اسب میسا یا لکی تیغ ترکانست شوم

شد تبع کی جامه بر سر کوییت نشست | مرم جولان کن که حیر ممالک بیدلست شوم

جلوه سا دولان ده سمند نار را | تا حرایب جلوه بوستین کلاست شوم

متی شد سر فرار بهرم دست بعد دم | بعدا رین مگداشت با مال حسرتست شوم

گوشه چشمی که دل ها مسح سارم اندکی | تا یکی آتش سر لعب پرستست شوم

چون بهالی سگ سلطان بیور مهر کبی
من سگ کویم چه مدا آنکه بهاست شوم

محرم تا کردر که از محنت و غم باز رسم | ملاود دل ار ینه درد والم باز رسم

رفت معمول ار بن آه جگر سوز برست | میرودم تا سن دل سوخته هم باز رسم

نیست امکان خلاصی تو دو ملک وجود | مگر از قید تو و در کوی عدم باز رسم

از تو رهی ستم چو رخلاف کرم ست | کرمی کن که ازین جمله ستم باز رسم

٩٥

[illegible]

[illegible] وای قیب [illegible]
[illegible]

[illegible] | اگر بست [illegible]
عزیز است [illegible] | [illegible] قیسان [illegible]
[illegible] | تو [illegible] جان [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] سنگ [illegible]

بالای [illegible] جان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | گر پریشانی [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] | [illegible] کنار [illegible]
[illegible] | [illegible] الطرة [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] بالای [illegible]
[illegible]

[illegible] توام | دیگر [illegible]
چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] توام
[illegible] | [illegible] توام

97

چنگلوی پای عدو اس کس ... بیا	پاک ستیدی ... شدی توام

رحم کردی ساده روی هلالی رحمتی
تا قیامت شرمسار کشتهٔ دردی توام

روز عید است سر راه گذاری گیریم	ما هر روی یک اریم و کناری گیریم
شاهدان دست بهم داده گروه بیکار	ما درین غم که بجا دست نگاری گیریم
گرد خواهیم شدن و دامن آن یار گرفت	تا ما بر نشستیم و مگر دامن یاری گیریم
سیم زاریم و مسر لکن وصل آید وایم	آه گر هیچ نخواهید قراری گیریم
ما بهمان همه سواران یکسان برسیم	خسته گردیم که در آن کوی سواری گیریم
عاشقانیم ور کار همه عالم ساخ	ما نه آنیم که هر گز پی کاری گیریم

عید شد خیز هلالی که بعشرتگه باغ
جام گلگون بکف لاله عذاری گیریم

سالهاست گردی ... فای تو میرم	گر ز مه گردم و مار دگر برای تو میرم
سیاه ... چند یک ... و هوس را	همین تو هوس هر که در بلای تو میرم
روی که جان ... لعلت	... لعل جانفزای تو میرم
جمال ... وسوی تو آمدن نتوانم	تو بر سرم قدمی ... پای تو میرم
دل ... های تو ...	دم ... آرزوی جفای تو میرم
روانی رقیب کویست که ترک جان نتوانم	تو جای خویش ... که ... پای تو میرم

مرا ... هلالی
گذار تا چو سگان بر در سرای تو میرم

... آن ماه چون کنم	دیگر ... آه چون کنم
طفل است ... عاشقی	او ... گاه چون کنم

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گویند که هست حال ... [illegible]
[illegible] ... چون

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] ... تحمل ... [illegible]	[illegible]

چند گویی که حال ... [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چشم ... [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

سرگشته حال کیست سرگردان کوی ما
[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

چو لاله سینهٔ من چاک شد بیاد کسی	که از تو بر دل پر خون چه داغها دارم
مرا ز گریه مکن منع ساعتی بگذار	که زار زار بگریم که عاشق زارم
رسید جان بلب و نیست غیر ازین هوسم	که آیم و سگان در تو بسیارم
ملامتی مکن ای زاهد امر که بخت	که در کمند بلای سیه گرفتارم
نخورده گاه و بتان می بروم سر شکم	بهای سنگدلان تیغ مهر بیکارم

هلالی از غم یار است روز من شب تار
به شد که صبح شود یکصد شب تارم

رسید سینه کبابم ز سیل دیده پر آبم	تو شمع بزم کسانی و من ز آتش و آهم
مرا محبت تو بسیار بهر شاد دلیست	ز داغ گران شو که من برای عدم
دیگران نشستند بمحفل من ز آتش	مرا بسوز که من هم ز آتش تو کبابم
اگر برای هلاک است تازه عتاب است	بیاد قتل کسان [illegible] که مستحق عذابم
شتاب [illegible] تو لب نکشودی	سحر [illegible] انتظار جوابم
گرد روی تو پروانه ام که شمع [illegible]	اگر تو روی [illegible]

تعصب [illegible] کسی حساب نگیرد
نکوی دست هلالی [illegible] حسابم

[illegible] گدای در گهت رحمت الهیکم	ملک گدائی تو [illegible] پادشاهیم
[illegible] آن [illegible] که میکند	ترک [illegible]
قائم [illegible] کشورستان	هست [illegible]
سایه گر [illegible] لعل [illegible]	[illegible]
گر تو [illegible] عاشق قصد هلاک [illegible]	[illegible] شود [illegible]
شستم [illegible]	قاضی شرع [illegible] شود [illegible]

۹۹

[illegible]

چه بالی [illegible] بالی [illegible] ما
[illegible] تو ایم

[illegible] ستاره [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است کرده

[illegible] بالی [illegible]
بار معاملت [illegible] کرده‌ایم

[illegible] تو ایم
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible] آنکه تو ایم [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تو ایم
[illegible]
ستاره سوخته [illegible] آفتاب تو ایم

[illegible] بالی [illegible]
چرا که [illegible] سگان [illegible] تو ایم

[illegible] تو ایم
اگر [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]

سگ [illegible] تو ایم
[illegible] تو بسم
[illegible] گفتگوی تو [illegible]

[illegible] 100

[illegible]

ره بجسته زبانی که بعد مرگ تو یابم	شکسته باد دل آسوده و در بروی تو تابم

تو آن نهی که من مست پرست تو هلالی
بهر کجا که روم روی دل بسوی تو تابم

مسکینم آنکه مایل آن ماه گشتم	بگذار تا بگریه حسرت دمم در آه گشتم
بسکه دریافت ملالت چو کوه سنگی شدی	دل خواهد که دگر باده دگر آه گشتم
تا که سوی من از راه تو سر عشقی	هر دو جان حیرم وجود را بسر راه گشتم
سیر بهار عمر که ناگاه آن ماه رسید	آه سردی که بس سوخته ناگاه گشتم
چند روز و الفتش همه دل پر درد هم	چند گویم سخن با تو کجا گشتم
پیش آن سرو جوان چه گشتم ملک آه	بیست الی که بس در خطر تاه گشتم

ناوس بعت هلالی که بسیار ماهی
تا کی ز محبت بسی ره ره او از پی ماه گشتم

یار گفت از ما کس قطع نظر گفتم نخستین	گفت تعلیم سیب هی دیگر گفتم نخستم
گفت با ما دوستی کیش دل گفتم بجان	گفت راه عشق با من و بسر گفتم بچشم
گفت همت گو تا در میان مردمان	سوی ما هردم میلی نظر گفتم بچشم
گفت اگر با ما عداوت حسم دل گو	تا کرد دو گوش هردم انجم گفتم بچشم
گفت اگر خواهد دولت در لعل نگون خنده	گر بها سیکن با صد جو کار گفتم بچشم
گفت اگر خواهی همای منت سیدر راه	بر دستان آمدی بحاک رهبد گفتم بچشم

گفت اگر دل در هلالی چشم سرمه ناست غبار
کمال همای کش بر زیر خاک در گفتم بچشم

خیز تا امروز با هم ساغر صهبا کشیم	چون بس باد این گلستان تا دگر بگیر آییم
ای گلستان گشت ...	هر کجا گوی بساط سیر آشیانه کشیم

۱۰۱

کسیم امید بیاسلوب کیشه
سن تا نه سعی بیست یاپه مهوت
[illegible] کس ملاید مقدم استکی
چمن عمل بلو پرده بیم توکل [illegible]
انی [illegible] عشق آستان کی [illegible]

سنه کی دستان دست [illegible]
بمکی [illegible] دیاسن کسیم
مای آشنا دلکویستان دشت کسیم
کوسه کیسه آلی یا ال تسیه کسیم
[illegible] کاری یار ترک رشته سیم

قمر حوران سا بالالی کلسک کوریسته
حدود ایرلری حالا شب [illegible] سیم

چمنی استدل سه کی کار دالام
رتی و دلم بیک سنه اوست تحلیلر
کسی که [illegible] کار نار و کرتمه

سرزمی دشتا سیه دوان کیمه سیم
اما آوقت دم بیک سانه دل سیم
شیب کیم اوست [illegible]

ساز رسمکا کنده ست سمی بالالی
سیه سرکوهت سه کر تاز کیما کسم

بهار سیر سا ماصحا بدایه کسیم
احتسیلر قرائم کیم کسیم
اگر عدوی توحور سیه ایلمی کات
[illegible] میل نصر استصیک
کر سترا کمشت [illegible] بی ما شم

جوییست کلگی من قلدار ایدکم
[illegible] مالانی استیاد ما یه کسیم
سیاه ردلی استعمانی تا ایدکم
یوسرخیست ولی بیت لیرا یدکم
علی العباح ذی [illegible] رایه کسیم

بالالی ایب ابهمر [illegible] تمیدیکدی
کیم [illegible] آهسته پرایه کسیم

جانی س عالی ال سرحسن ستار تو کسیم
مادکردور سفیده حست [illegible] کسیم

یرد و ماه [illegible] سر کا توکسیم
خواهش کیم و مال یدیر توکسیم

[illegible] ۱۰۲

همو سگ اتو سر آسیمه ای یار در دل | سر در دم به هوس که گه شکار تو کنم
ای گل تاره که در امده بلبل بر سر | رو مگه به تماشای بهار تو کنم
باد من سوی هلالی بگذار سر مهر | سر شد به گریبان غبار تو کنم

ردیف النون

پشت پا و من و دیو دلبر من | اگر گریه بر سر اوفتاد ای خاک بر سر من
لیلی کجا و محبت مجنون کجا و عشق من | ای آب معامل تو لی ایب برابر من
من باده دست سر تا که دل چه | دل آمد پای ... گل از دیده تر من
خواهم ... آیکه ... دل ... | استعداد آتش بالین بستر من
تا ... جهان ... ای ... گر ... من | ترک ستم نکردان ترک ستمگر من
ای ... گر ببینی جوان سرو قد را | عرض نیاز من کن با تار بر در من

هر صبح عمر هلالی ... دگر مدام
من یاد شاه و عشق ... من

... پای تو ای سرو تا ... در من | که هر هوای وصال تو نیست در سر من
راه عشق تو ... طریق من ... | درین طریق نشد کسی برابر من
غم تو در دل سنگست ... | که نیست ... کلبه محقر من
... جلوه سمن سرو دل ... | کجاست سرو سهی قامت سمن بر من
... ترک مست من ای ... | که نیست ... سلمان ... کافر من
... قیبان ... سیل ... | که درد ... سیکد ... من
عتاب ... | هنوز تا ... طالع ستمگر من

هلالی ... عشرت مرا نصیبی نیست
مگر ... کرد ... ساغر من

۱۰۳

وله

۱۰۳

چون بسته عهد یار دل تنگم از فراق	دل تنگم آن چنان که شکستش [illegible]

در حلقه شکست چنین هلالی کنار رفت
گردی [illegible] تو [illegible]

تا کی کنی در ره خود امید بس	اما شرط آنکه مکر دی رقیب من
تا چند [illegible] دل من [illegible]	[illegible] نیست یار در حالی [illegible]
زین سان که شد عشق تو [illegible]	مشکل [illegible] گر تو ساقی طبیب [illegible]
تا کی [illegible] درویش	گویم [illegible] کار [illegible] نصیب

آخر رسید هلالی و آن گل گفت صبح
تا کی جفای [illegible] رقیب بس

دل از [illegible] امید بسیار [illegible]	ای کاش [illegible] دل امیدوار من
از [illegible] چه گویم که در فراق	هم [illegible] شد و هم [illegible] نگار من
[illegible]	رحمی بکن دگر [illegible] کار من
[illegible] پیش [illegible] دلم اقرار نیز	یا رب که تا [illegible] همه صبر و قرار من
ای سیل اشک [illegible] دم [illegible]	تا بر دل کسی [illegible] مباد

گفتی [illegible] هلالی [illegible] اختیار کن
[illegible] بس

مردم [illegible] گفتی [illegible]	[illegible] این
سایه الهی آن سرو [illegible]	[illegible] بالاست این
[illegible] سرو [illegible]	[illegible] است این
[illegible]	آن [illegible] است این
اشک [illegible] گفت	[illegible] است این

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	[illegible]

[illegible]

١٠٧

قد ترا تا قیامت همه امروز سرو میگویم	لطف نیست چون گوهر که در دلها [illegible]
همراه است همای که میگردد [illegible]	جدا از لب [illegible] گوهر [illegible]

بستان [illegible] هلالی [illegible] ناتوان گشتی
کسی ناگاه [illegible] [illegible]

سر چون [illegible] گلگون تر [illegible]	دلم صد پاره و هر پاره در عین جگر [illegible]
[illegible] دیده جوانی بود [illegible]	که تا [illegible] کردم [illegible]
[illegible]	که دارم در [illegible] داغ صد داغ دگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق از خلق [illegible]	[illegible]
[illegible]	هلالی عشق [illegible]

هلالی [illegible] سودا از عشق [illegible]
چه در عالم نخواهد ماند آخر این [illegible]

[illegible] یار [illegible]	[illegible] دشت [illegible]
[illegible] رقیبان [illegible]	پیش [illegible] یار [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]	قصه [illegible]
همه [illegible] دلم [illegible]	جان [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]	[illegible]

دل و دین [illegible] هلالی [illegible]
دان [illegible] سر [illegible]

ای [illegible] کسان	[illegible]
[illegible] کسی [illegible]	[illegible] لطف تو [illegible]

[illegible]

شهرستان [illegible] است [illegible]

[illegible] موی [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] آب و بستان [illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] جان [illegible] سال

اگر [illegible] دل [illegible]

گر [illegible] است [illegible]

[illegible] دلم [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

دل [illegible] تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل [illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] تحمل [illegible]

[illegible]

چشم [illegible] دل [illegible]

سالها [illegible]

تا [illegible] آسودی [illegible]

[illegible]

آید

[illegible] کرد

ای [illegible] تا رک [illegible]

چشم [illegible] اگر [illegible]

اشک [illegible] چشم [illegible]

[illegible] دل [illegible] چشم [illegible]

۲۰۸

[illegible]

۱۰۹

گر بروی کس هلالی سیل اشک آمد پدید
تا نه [illegible] آید منظور [illegible] در چشم من

کهی ملطف است گاهی قهر کار دلربای من
نکویان تا وفا کردم جفا دیدم [illegible]
دعای [illegible]
[illegible] عشق [illegible] کردم [illegible] تاب [illegible]
بلای [illegible]
[illegible]

دلی الطف [illegible] راه دیگران قهر از برای من
که تقریب [illegible] جای [illegible] وفای من
[illegible]
طبیبا [illegible] درمان [illegible] دوای من
[illegible] دیگران آید بلای من
[illegible] پاکان [illegible]

هلالی [illegible] همه [illegible] سلیم
[illegible] دریای [illegible]

اگر [illegible] حیران [illegible]
[illegible] عشق [illegible] هست
[illegible] جان [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] دل [illegible] هست
[illegible] آتشین [illegible]
[illegible] هوش [illegible] چشم [illegible] هست

[illegible] مرگ [illegible]
[illegible] کم گردد [illegible]
[illegible] این همه [illegible]
[illegible] شود این آتش پنهان [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] حیران [illegible]

چنان هلالی [illegible] گدای [illegible]
گو گهی سوی گدای خود نگر سلطان من

جان بحسرت [illegible] جانان داد
دو جهان [illegible] یک سر موی [illegible] گذشت
[illegible]

[illegible] جان [illegible] دل
دل [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

هر شکستی در لب که خوش تسلیم	تـ[illegible] سر [illegible]
آنکه [illegible] بشود حالت کریم	[illegible] هر [illegible]
[illegible] سر [illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible] سوختم [illegible]	[illegible] بستر [illegible]
[illegible] یک [illegible]	[illegible]
هر جا که [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] قتل [illegible]	شکست [illegible]
آنکه [illegible] قتل [illegible] عشق	حال [illegible]

[illegible] بالای [illegible] شکست

[illegible] شکر [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

۱۱۰

[illegible]

[illegible]

چه بیماری که نشد تسکین هلالی هر گهت
ای طبیب دردمندان سوی بیماران بیا

هوس آنکه بعد چندی بر من تو باشی کس	که مرا تو ساخته همین تو باشی کس
بهار میرسد آیا بود که در چمنی	نشسته پای گل و یاسمین تو باشی کس
بدی بباغ که آنجا خوش است مجلسی	ولی خوش است اگر همنشین تو باشی کس
بجولان جلوه گر یار خود رقیبان را	همین بس است که آنجا همین تو باشی کس
هوس است همسری با تو جماعت الوقتی	اگر که بروم بروم با همین تو باشی کس
بهار آمد گذشت ایام [illegible] شوق مرا	که بر کنار گل و یاسمین تو باشی کس

نکو که عمر هلالی گذشت با دگران
[illegible] اگر بعد از این تو باشی کس

در قصای ار [illegible] قدر آن سرو روان	هست چون ناوک [illegible] ردوجفا
عاشق ما [illegible] و کجا دس کجا	من که کس [illegible] گدا و پادشا و جوان
سوی [illegible] گر سوختم	کس [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]	راه صحرای عدم [illegible] کاروان
لحظه [illegible] دیدست سوی رقیبان تا [illegible]	گاه گاهی [illegible] گاهی [illegible]
ای که [illegible] قبول	[illegible]

از هلالی [illegible]
پاره های دل [illegible]

بر چیر و سر وقت [illegible]	چشمی [illegible]
ای که [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] هالی [illegible]

[illegible]	[illegible]

بالای [illegible]
قدم [illegible] قدم [illegible]

اگر [illegible] قدم [illegible]	هزار بار [illegible] تو [illegible]
[illegible]	[illegible]
زبان عشق [illegible] مطلب	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
هزاران [illegible] بالای [illegible]

[illegible]

112

وله

من کشته‌ی تو و تو در سودای دگران | من درد تو و تو پاک و تو دوای دگران
کم حسن دگران که حکم سر بی تو | من برای تو حلالم هر برای دگران
مطلوب وصل تو جای دگر گشته ملیح | کاش کوی من شکسته‌ای جای دگران
پیش ای من بود هوای دگران بسر | خاک کوی تو بسر مردم و هوای دگران
پا رسر کردم و سوی تو هر بخت | وه که دارد سر من سنگ به پای دگران
گشتی امروز بلای دگران چو ای ستم | ز رد پای من شود ای کاش بلای دگران

دل بشکسته‌ی هلالی سگ های تو چه نیست
ای جفاهای تو خوشتر ز وفای دگران

دعوی بستان نیست کسی را بر او بس | نه بیشتر عزیزان جهان خوار تر ازو بس
کسی که مرا یار وفادار کسی هست | هستند دلی نیست وفادار تر ازو بس
گر طالب آنی که سیاه نقشی | مشتی که ترا هست کسی یار تر ازو بس
جمل همچو سینه تنگ شکسته | دالی که بسودست دل افگار تر ازو بس
ملی دو جهان هست گرفتار تو لیکن | نه در دو جهان نیست گرفتار تر ازو بس
هر مس گری ز اسک آن کوی تو آ | کایس مهر تو بهلاست سزاوار تر ازو بس

امروز اگر عشق گناه است هلالی
فردا سوال است گنهکار تر ازو بس

ای ماه من مشا و سیا و همه جولان | خوبان همه رشا همد و تو سا و همه جولان
آنها که تو ز بسه مرت مستشیی | بر باد رود حشمت و جاه و همه جولان
از حسرت آن چشم که بی سرمه سیاهست | حال سودا ز چشم سیاه و همه جولان
سو بیم ستمگر کس که سی هو ستراقه | ز آن چشم نگاه نگاه و همه جولان

۱۱۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] ۱۱۳

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

115

شبنم گر گشته چشم گرد کوی [illegible]	گفت ای سیل چو مجنون گرد کوی [illegible]
پیش تو [illegible] تا چه [illegible] رقیبان [illegible]	روی لیلی [illegible] اسیر [illegible]
[illegible]	[illegible] تیر [illegible]
چشمت از مستی [illegible]	[illegible] گوشه چشمت [illegible]
عشق ابروی تو [illegible]	گر کمان [illegible] وقت [illegible]

اگر چون [illegible] هلالی [illegible]
هر [illegible] هلالی [illegible]

ای گل [illegible]	خود او [illegible] عاشق [illegible]
ای [illegible]	آنکه [illegible]
[illegible] آمد دلم	[illegible] مست [illegible]
[illegible]	ایما [illegible]
[illegible]	[illegible]

نامه چون ماه نو [illegible] هلالی [illegible]
ماه [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] ابرو دل	[illegible] سرو [illegible] دل
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] چشم [illegible] دل

گر هلالی را کمان [illegible] غم [illegible] کشید
آتشی در [illegible] هلالی [illegible]

از فراق [illegible]	ساخت [illegible] دل [illegible]
تا [illegible]	[illegible]
گر [illegible] آستان [illegible] دست [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ردیف الالف

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون گل همیشه بهار ... [illegible] مشیت	در ... سر ... [illegible] از تو
بیستاری ... [illegible] شکفت ...	دل ... [illegible] ... پریشان از تو
... زنار و سر آشفته سود	ملک ... دلی داشت ... [illegible] از تو
طالب وصل تو ... هجران ...	تا میسر نشود کام دل آسان از تو

آن ... [illegible] ... هلالی ... [illegible]
... [illegible] ... ملک سلیمان از تو

... [illegible] ...	ساقیا ... [illegible] ...
قصه لیلی و مجنون ... [illegible]	... [illegible] ...
... [illegible] ...	عشق ... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

سرو ... هلالی ... [illegible]
در عبارت کوتاه ... [illegible]

چون ... [illegible] ... سرو ...	... [illegible] ...
... [illegible] آفت ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
رقیب ... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ... اتفاق افتد	... [illegible] ...

... گفتهای هلالی بوصف ... [illegible]
... [illegible] ... رسید ... [illegible]

117

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

آن دو ... [illegible] سایه از کسی	از احتیاج ... [illegible]

گفتم هلالی ... [illegible]
گفتم ... [illegible] قدم ... [illegible]

[illegible] دیدار تو	ای ... [illegible]
[illegible]	... [illegible] تو
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] تو

ای ... [illegible]	تا کی ... [illegible] تو
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
مادیده ام ... [illegible]	[illegible]
ای ... [illegible]	[illegible]

روزی ... [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] تو

[illegible] جسم او	باشد ... [illegible] او
[illegible]	[illegible] او

119

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢١

وله

ساریم قدم ز دیده اگر آیم بسوی تو / تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

روی تو خوب و خوی تو بد آه چون کنم / ای کاش همچو روی تو بودی خوی تو

سیما جمال چیست بهر کو نظر کنیست / چشم بهانه ساخت بروی نکوی تو

جان آرزوی وصل تو کردست در دل / تا میکند ملایمت آرزوی تو

چون من هلاک روی توام هیچ کس مباد / مگذار تا هلاک شوم پیش روی تو

ای گل مرا بدیده گریستادی / کاین آب رفته بار نیاید بجوی تو

ساقی مرا بمجلس خود بشکر که گرفت / دستم بجام باده شوم پیش روی تو

از لعل گفته که هلالی غلام ماست / ای من غلام لطف چنین گفتگوی تو

سینه مجروح است و از هر جای او صد گوشه است / تا چنین تیغ جفا کی باشد دل بی درد و

در دهان چه ز لعل تو آب حسرت است / این که بید از مردم قطره اشک شد

سالها حیران او بودم کسی آگه نشد / زان که بیدار است چون من جمله عالم

عاشقان سان آن سر کو از همه عالم است / وان سگان هم بهتر از جمله [illegible]

تا هلالی را شمردی از سگان کمترین / هیچکس دیگر نمی بیند کمترین کرده

مردم ز اشتیاق که مردم برای تو / ای خاک بر سرم که شدم خاک پای تو

گر اختیار مرگ بدستم دهد قضا / بودی هزار بار بمیرم برای تو

غم نیست گر ز مهر تو دل پاره پاره شد / ای کاش شیفته شود در هوای تو

گویم دعای عمر از دعا هم ز ما / تا عمر خویش صرف کنم در دعای تو

ما آرزوی آن که نه پس آستان توی / آیینه ... بود آستانه ای تو

جان تو که در عهد ما سلطان توئی | ای [illegible]

از پادشاهی همه آفاق [illegible]
از سلطنت [illegible] عالی [illegible]

[illegible]

چه [illegible]
چه سود [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible] | [illegible]

دو چه جو سه کرده است حالی شکیبس
بر سمی آستان بردم آن سر سرسم
حال به ملی سیر دم تا گاه آن سیمرغ بود
آن سهال سایه بر سر سوم استقبال کرد
کار دل عشق تو تست کار من [illegible] باد

کاش هم دمی بر دم چشمیم نگاهی حال او
تا چو مست اند بر ان آن پیشتو مهال او
آوای بس بهنه روی بسا رک حال او
بر سرم پاینده باد سایه اقبال او
[illegible] نام این گل در نامه اعمال او

بر سر کوی شب هلالی ار رقیبان کس نیست
وه که احوال بگاله هم بهتر است حال او

خوش [illegible] که هم [illegible] بس باد
بر سر [illegible] حال می [illegible] بر سرم
باد [illegible] هم [illegible] گویم
جانم [illegible] است [illegible] سیمام

سخن [illegible] باد باشد او ماتند بس باد
کی [illegible] توان بودن [illegible] چشم
هر گر [illegible] انتقر [illegible] سخن باد
آری [illegible] است جان [illegible] باد

تا عهد شکست آن [illegible] هلالی را
دمی [illegible] کرد آمر آن عهد شکن باد

[illegible] سیل [illegible] خود دیدم [illegible] تو
همان [illegible] گشتی یاد [illegible] دیدم
[illegible] یاران [illegible] محشر
تو شاه [illegible] گدای [illegible] مستقیم
[illegible] سالی [illegible] بود
[illegible] تا [illegible] دیدم یار [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] آمد تو
[illegible] خود [illegible] تو
[illegible] یکبار تو
[illegible] تو
[illegible] سال [illegible] تو
[illegible] گاه تو

هلالی [illegible] شهای [illegible]
سیه [illegible] کرد [illegible] سیاه [illegible] تو

۱۲۳

ولہ

[illegible]

[illegible]

ردیف الیاء

[illegible]

[illegible] ۱۲۴

۱۲۵

چون آن الله مست تو پی آرام شد مرا   بر دلم هستی و یک لحظه آرامی بده
میکشم هیچ دوری تو مرا حال بی سامانی   گر توانی قصه‌ای از اسرار بجامی بده
ساقیا از آتش دل شعله در جام تا   تا دهم آبی بر آتش لعل یک جامی بده
تا ز لغایح شود خاطر رستیهای هر   همسری دل مدتها رکامی بده
جان من حسرت آن ساعد سیمین است   چند سوی سیلان وعده کامی بده

تا مسیحا سوی تو در طلب هلالی تا بکی
ای نکو نام دو عالم ترک بدنامی بده

دیده پیش لطف بود کمال عشق   اول بود آن همه آخر هیان همه
جوان سایل بند ستمار آگهی   ایشان بسیار مست و شمار همه
عمهای دوست ملک بسیار غریب است   تا و صیب لیلی ال اند و گمن همه
ای کرده ار عیار بش تو تیا   گر گریه تو گل شد صدی ره همه

گر با گمان بسوی هلالی است دم بسی
سلد و ستار مقدم تو عسل در این همه

تا چند مهر گشتن با هر رو گیس همه   تا کسته ی شوید همه صحبت یار همه
عجب سی کارهای تو رفته عاشقان   دل جسته تو شکسته بود و گیس همه
تو قبله مرادی و جهان اعمال   دارند پیش سوی تو سر بر زمین همه
یکسل هم بهاست تا میر تو سوی لطف   یکبار کی سوی رقیبان بیین همه
رخساره رفته در دکشته سیر حرم   تا ماک ره شود کل دیا سمین همه
گر گذری ساربو لیلی بطرف دشت   مجنون شود مردم سحر راستین همه

چون در سرت هلالی مهر گشته شال شد
کرده ساکنان فلک آفرین همه

۱۲۶

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای آنکه [illegible] لب گشوده | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای آنکه [illegible] شهر را | [illegible]
[illegible] در دل آورده [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
آن [illegible] بوده

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

١٢٧

خواو مرگ بسرین گرد مشک امید
چشم ... [illegible] ... حور ... [illegible]
... [illegible] ... شب ... [illegible] ... رقیب
تا کو ... [illegible] ... بیاید

حال ... [illegible] ... از عمر رده
هست ... [illegible] ... بریده
... [illegible] ... شتم ... [illegible]
... [illegible] ... ما کشیده

تا بالای ... [illegible] ... در ... [illegible]
تو ... [illegible] ... رده

بی جهت با ما چرا آهنگ ... [illegible] ... ما کرده
گاه چون ... [illegible] ... آهی
... [illegible] ... دارد ... [illegible]
... [illegible] ...

حال ... [illegible] ... ما کرده
... [illegible] ... کرده
... [illegible] ... ما کرده
... [illegible] ... کرده

دوش ... [illegible] ... بالای ... [illegible]
دیدن ... [illegible] ... تماشا کرده

درد ... [illegible] ... سینه
... [illegible] ...
... [illegible] ... دولت ... [illegible]
مشکل ... [illegible] ... قیامت ... [illegible]

... [illegible] ... سینه
... [illegible] ... سینه
... [illegible] ... سینه
... [illegible] ... سینه

غیر از ... [illegible] ...
... [illegible] ... جائی ... [illegible] ... سینه

چشم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
چون ... [illegible] ...

تا ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دل [illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

[illegible] ساخت	[illegible] ساخت
دل [illegible]	[illegible] ساخت
[illegible]	[illegible] ساخت
دل [illegible]	[illegible] ساخت

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] ساخت

[illegible] ساخت	[illegible] ساخت
[illegible] ساختی	[illegible] ساخت

[illegible]

از ما شنو حکایت ابروی آن کج ملق | گویی ما تو یک [illegible] ساخته
پیمانه پیاره و ساده که [illegible] | دوران [illegible] او تو [illegible] ساخته

هر سه شد هلالی [illegible]
از مرمع [illegible] ساخته

ای [illegible] رسیده | [illegible] گویا که [illegible]
دریا [illegible] | هم [illegible]
ای [illegible] عاشق [illegible] | [illegible] رسیده
ایما [illegible] | [illegible] سلیمه
[illegible] | [illegible] رسیده
آن دل [illegible] رسیده | از دست [illegible] آه [illegible] رسیده

[illegible] نظر [illegible] هلالی
گویا که بر روی تو دل [illegible] رسیده

[illegible] سر پا و تو [illegible] سیدی نگاه | جلوه کردی و آن جلوه [illegible]
[illegible] تسبیح ملک [illegible] | قدسیان [illegible]
[illegible] وصلت [illegible] | [illegible] دست [illegible]
[illegible] | آه گر [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] | [illegible]
عمرها دولت وصلت [illegible] | [illegible]

ار [illegible] هلالی [illegible]
که سر [illegible] دست [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

۱۲۹

[illegible]

۱۳۱

قصیده‌ای که خواهد ستم هلالی
از حسن بیهوده در گیس کند پیاله

زیستن بلا کرم یار در زار مانده
وقت وصل جانان با دست جان برآرے
من گسستم خوبی یار وصل بی‌نصیبی
هر دل ز گلعذاری با دست عار یاری
تا آنکه ره نمایست ستم گرد رفته
هر جا که من بلا هی خود را بدو سپارم

کارم ز دست رفته گستم کار مانده
ای کاشکی بماندی این جان زار مانده
همراه یار دیده دور از دیار مانده
آن دل بماند و از آن یار جدار مانده
افسانه شور از من بر دل غبار مانده
او میر فته مانده من شرمسار مانده

ده چون کنم هلالی کان ماه ماه تابان
فارغ گشته در من با انتظار مانده

حلقه گر رقم بر ورق لاله کشیده
سالیست تشنه بر بوی عاشق کشیده
دل لیک که گردیده سر یار بنده
دنبال دلم تیغ کشنده چشم تو بر دم

هر گرد گل از عنبر تر ناله کشیده
هر یک ز تو حمیت [illegible] کشیده
چون برگ گل آزردگی ژاله کشیده
فریاد دلم از [illegible] ناله کشیده

در بزم محبت تا دل بپرده هلالی
هر لحظه دهانون دگر ناله کشیده

هر کس که نیست کشته معشوق هلاک
گر جان پاک بدره تو حال تشنه
تا سوز او بسازد که عشق ست کار ما
هر جا که های سینه بنه مرهم طبیب
غم نیست گر هلالی شود دل هلاک شد

هر کس که نیست خاک بدهد سر خاک
اشک ساکب او تو از جان پاک
در درد او بسازد که دل درد ناک
ما عاشقیم و سینه ما پاک چاک
جانان تو عمد من بسا خود هلاک

[illegible] آمده | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] مستان لیکن | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده

[illegible] کمند [illegible] دل
کآفتابی [illegible] آمده

[illegible] سیاه کرده | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] کرده ۱۳۲
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده

[illegible] بالا [illegible]
[illegible] دل [illegible] آه کرده

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رها و رود ره هلالی جان کن همه درد
هوش بهتر کند شور دل ما نشد

امشب تو یار چشم و چراغ که بوده‌ای
جانم بسوخت مرهم داغ که بوده‌ای

ای باغ نو شکفته بهار دیده جواهر
ای سرو نورسیده به باغ که بوده‌ای

من چون چراغ چشم براه تو بوده‌ام
ای مه به پیش دیده چراغ که بوده‌ای

دارم هزار تفرقه در گوشهٔ فراق
گرد جهان به بزم فراغ که بوده‌ای

ای گل که جان ز بوی تو خوش تازه می‌شود
مردم ز رشک عطر دماغ که بوده‌ای

باز آی در بهار چه پرسی هلالی
در کوی ماه‌وشان سراغ که بوده‌ای

ردیف الیاء

رهی است ابلت مایل رسائی
نموده نرگس مست هر ابتدائی

که در ره اهل نکته کرده باد صبا
که نشکفته گلی در چمن مرا بیکی

یک گرسنه که گردی هزار دل برد
تبارک الله ازین جابکی و چالاکی

نشسته‌ام بهر چون غبار روی ترم
که تا نهال بکسی دامن از من خاکی

جو اسن نگم نشنیدن بلعل میگوت
چو تلخی می‌ناب آمده به رخ خاکی

شب ضعیف هلالی هیچ لایق نیست
مراکه کرسیر آتش نهی سبکناکی

پرست کرد جانب اهل دعا کند مگے
پرست کرد که ماکرا اگر بکدری العلم مگے

پرسید جان طمع چین نه سیم اگر رسی
هلاک یک نظر چون سیم اگر نکے

چو ماه عید بکمالی اگر شوی طالع
روی بهانه مه جاس نکی همر مگے

زماده سیم مه ساقی و می‌ترسم
که چون از دی بعمر بیان باز اهو سے

شدا خاکی تو ملک دلم خراب هوس
در این عمر گذارین دلم خراب مگے

۱۳۳

[illegible]

بالای [illegible]

[illegible]

[illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ایشان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گر تو [illegible] بالای [illegible]

مال [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	آری [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

چون [illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۴

[illegible]

۱۲۵

هرکسی مست می عشق نگشتست ولی	ای که بر یاد تو گشتست دم کشتست کسی
در ره عشق رسد گر بمقصود رسد	کان مقامی است که آسان نرسیدست کسی
لذت چاشنی وصل تو من دانم و بس	که چو من زهر فراقت نچشیدست کسی
همچو من عشق تو یک عاشق مجنون را	که چو من عاشق دیوانه ندیدست کسی
طرفه باغیست گلستان جمالت که درو	کز گل عشرت آن باغ نچیدست کسی

دل و جان داد هلالی و غم عشق خرید
گرچه غم را بدل و جان نخریدست کسی

ای سهی سرو چون [illegible] سر آیی	گر وی [illegible] مراد مثل تو دارای
جانم که با تو باشم الا که [illegible]	مثل تو پادشاهی با همه کس [illegible]
تا کی لباس تار [illegible] قیمت	سوی که بهشت [illegible] گل [illegible]
شادم بگوشه غم از آه و ناله خود	کاین آه و ناله آخر سر میکشد [illegible]
گر این بلای جان [illegible] در خوبی	یا رب نگاه دار [illegible]
ای پادشاه خوبان بیداد و ظلم تا کی	اندیشه کن [illegible] آه و [illegible]

گو پیشه کار هلالی در عشق [illegible]
هر دم جفا کشیدن [illegible]

چون در میان جهان رسم [illegible] بیوفائی	بیگانگی از ایشان بهتر از آشنائی
هر [illegible] با خود می [illegible]	خود را چه [illegible] دل بیگانه می‌نمائی
جانی [illegible] تا [illegible]	جان [illegible] فرهاد [illegible]
افتاده‌ام [illegible]	دولت [illegible] کجائی
در کوی عشقبازی [illegible]	باید که [illegible]
تا دیده‌ام هلالی [illegible] گدائی	سلطان [illegible]

۱۳۶

گیتی گر کرے ذرات گیتی	[illegible]
[illegible]	آیا [illegible] گیتی
[illegible]	[illegible] گیتی
[illegible]	[illegible] گیتی
[illegible]	[illegible] گیتی

[illegible] بالی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] گیتی

[illegible]	[illegible]
[illegible] آدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بالی [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] آفتاب کی	[illegible] آسمان [illegible] کی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] کی

[illegible] بالی [illegible]
[illegible] آفتاب کی

[illegible] گیتی	[illegible]

۹

گر مشکلات قصه خود را بیان کنم	مشکل که یاد قصه مجنون کند کسی
هر گه که دیده خواب سیاه تو سبق	گر صد فسانه گوید و افسون کند کسی
ما هر که هست در دل ما درس سکم	باشد که پاره دل پر خون کند کسی
است بنگر که کوی تو گشتش بهشت	شاید که ما به سر گردون کند کسی
هیچ ممکنش نبی تغیر حال ما	این نیست حالتی که دگرگون کند کسی

سید همای وصل هلالی بکار نیست
این کار را به بخت همایون کند کسی

آخر ای که شوخ دل از جور تو غمگین تا کی	دیده ها در ره تو روشن و مسکین تا کی
گر چه گلرخ مراکست نکو عمر جدا	که ترا با دگران چند نشستن تا کی
لی ست چشم تر اختم بمردم تا چند	لب ما هست گوشه روی تر غمگین تا کی
رفت سیه بود دیر آمدست آمین است	آمد و رفت ما این تن و آیین تا کی
تو سر تار برادند و مستوجبی همسر دو	ما درد ست سر راه و وه بالین تا کی
گاه از دوست همی نگاه رو چشم الی	غم آن چند کشیم و الم این تا کی

حسته و کین تو دل و جان هلالی سوخت
آه تا چند بود خشم تو و کین تا کی

چند بر سم حسرتی و غم وصل سیمم آتری	مگر این گشته کوات است و دار دجری
چند در دیده بروییت کرم بیش نصیب	گو تسته خواهم دار روی طاعت نظری
دیگران باغ انس است و اینش اجل جعل	که همین با تو ناکشتیم ساسته دگری
میوه عیش بخوردیم ز نخل قد تو	این چه عمر است که از عمر خوردیم بری
سعر از لب تو بوی کس چند دیم	چه هیچ بخش نسیمی چه مبارک سحری
کوه بر مسم شد از ابرها تا کستیم	ساغر لعل ز سر بهر نیز کری

۱۳۶

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۸

۱۳۹

همچو آنکه ماه و حالت ... بدم — کو ای همتر و ... سعادت ماستی
سال‌ها ای مرا گشتی چه مقدار ... کری — لقتای که بود گشتی این مقدار ماستی

همه حسرت هلالی بود و یار اندر وداع
طلب درد مداوا کم امر بیمار ماستی

ماه و سر بر روی تو خوب است چمن ... — لیک حیرت تقدری همتر ازین ماستی
حسن باشد که رسد مالک آن دامن ... — آسمان وقت حرم تو ... ماستی
سینه ... روی تو در صحبت ما ... — پیش اغیار در ابروی تو ... ماستی
تا نگر یا مستی دست ... حاتم لعل — همه آفاق ... بین ماستی
رود در حالت ... گوشه ... — این بلا ... گوشه نشینی ماستی
ای تو خوش دل ... امری غم که مرا — همه اسباب ... دشمن ماستی

شب همه مست هلالی ...
است آن ... ماستی

من نگویم که وفا یار مرا بایستی — اندکی مهر دل یار مرا بایستی
لطف خوبان دگری ست ... — این همه یار ستمکار مرا بایستی
هر کی ... — عمر گشت که دلدار مرا بایستی
این همه ... — اندکی دیده ... مرا بایستی
وقت پیکان ... — رحم آن سینه افگار مرا بایستی
جهان ... — یار ... مرا بایستی

در صحبت آن ... هلالی گفتم
گفت این ... مرا بایستی

بر سر ... ستمکار کردی — باز ... کردی

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ساقی وقت [illegible]	[illegible]

کرم گستری و حسن [illegible]
[illegible] کرده

[illegible] بحسب کسی	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی

از عتاب [illegible]
[illegible] عتاب کسی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] طلوع [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

۱۲۰

[illegible]

هر کجا که رسیدم رحمتی تو رسیدم
طریق مهر تو در دم مهر صفت کردم
تا اگر بسیار کسی نیست بیعت
سیر جان دگری هست با تو در دل

چو روی خوب تو دیدم ز نور سرتا پای
تو پیر مرحمتی کس آن بیعت کرد
من از زمان تو دارم که یار من
امید هست که آن هم بماند تو

رندی شوق بالای هوای پر تو دارد
[illegible] لطف [illegible]

یار رو در رهٔ صحبت اغیار بودی کاشکی
[illegible] قدری هست [illegible]
چون توان کس که حسرت کاشکی بودی [illegible]
هر کس از رندی قریاد من داور آتش دل
یار روش از ساليس من نیست بی خبر
دی مدیاری مگس دی سایه سودم [illegible]

گه گهی با ماستی چو دیدار بودی کاشکی
قبله بس هست جهان ستار بودی کاشکی
امکی بود با نیم قدر بسیار بودی کاشکی
این همه گفتار که دیده جهار بودی کاشکی
نعمت [illegible] بسیار بودی کاشکی
عالم بس [illegible] دیوار بودی کاشکی

رفتی [illegible] بالای جو بسیار [illegible]
عاشقان [illegible] بودی کاشکی

با تو کار ادل سودی آشنائی کاشکی
دور ازان [illegible] شاهی [illegible]
عالم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قیاچه روی [illegible]
ای که دل بردی [illegible]
کار من [illegible] مشکل است
روزگاری [illegible] هلالی [illegible]

یا سودی آخر [illegible] صدائی کاشکی
دست [illegible] ادای [illegible] کاشکی
همه با دل کردی [illegible] زبانی کاشکی
[illegible] میر روی [illegible] کاشکی
چون ربا دل [illegible] جان [illegible] کاشکی
[illegible] سودی [illegible] کاشکی
[illegible] کار [illegible] کاشکی

۱۴۱ [illegible]

دل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

۱۴۴

ولہ

رردی یار حیتیر اشتم ار سیاکی — یار سیدتوام گر سیر انتار کمی
گھی کعل سیاحات چشم یارکے — بہر سیار کہ بینی عصار یار کمی
ہمیشہ یار کنی چشم لطف سوی یکسان — چو گو بہت کہ کس از ستیزہ یار کمی
ریشش دیدہ مگر سیان شدی عجب — درستہ حوبی وار مردم اعتبار کمی
زبان وصل تو عمری بست و چہ شود — اگر تسیی و عمر مراد دار کمی
ہزار سمعہ کہی جان بس بآن بسد — کہ ز حیاتہ مقتول خود بیمار کمی
دلا ردی نفس کرم و آتش حکرم — نعوذ باللہ اگر آہ و جان گدار کمی

سیار حویش ہلالی عاشق ز سیدہ عجب
حوش اکر روی امدرگاہ ہی یارکی

سحر کالمک چو خون سید از سیاہ سلائے — زحساب جان با مرد عالم را بیار رائے
رسیانی ار سری سیانی عروان کل — تعالی اللہ ز لطف مستانی سیانی بہ دسائے
مرا کوئی کہ جان یکبار دو جانی کہ دل حیز کن — سخان و دل سلیم ہر چہ گوئی ہر چہ فرمائے
بکر جائی کہ ہر جا آمدی تا کہ بروی منی — مگر عمری کہ ہر کہ میر روی بیگر نمی آئے
یہ حوس شد کہ اول برس یادت آن خوش سخت — سحر چون کس سیار خواب تار کہ ائے
دل از درد جدائی میکشد آہی میگوید — کہ تنہائی عجب صعب بیست با دلدار تنہائے

ہلالی آیہ و ہر شام سوی طلعت بلید
کرشا بیچل بیر قوار کنار بام تنہائے

نشست ار حساب آتش کہ بیرون آمد حتے — جلوہ کردی تا آتش در جہان آمد حتے
چون بسی بیرد احسی تا سر ملک کار ما — کاشکی با دل ہلال ما سے بیرد حتے
سیوا گشتم مکوبت چون گلہائی ما — دو کہ یکبارم سنگی چون سگان خواجہ حتے

١٤٣

[illegible]

ولی روشن ایدر جهانی [illegible]	اسیا [illegible]
[illegible] سراینده [illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] کسی [illegible]

ای سلطان [illegible]	[illegible]
امیدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

آنکه [illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٣٢٤ [illegible]

۱۷۵

گشتی هلاک شو که بسوی تو سر کنم
اینک هلاک میشوم ای کافر نگری

در هر کسیکه هست بمیری هزار دور
نزدیک من بسی بسیمی و دیگری

یوسف بحسن از همه خوبان نکوتر است
اما بمهر من تو از آن هم نکوتری

ای آنکه پا بکوی ملامت نهاده ای
ما در بکش که سر بسلامت نمی بری

دادی نظر بحال مسافر بروکرم
اما نظر بحال هلالی بسنگری

ته سوال من چه بگنجی دو وقتی سر اشتیاق
در شوق کوی یار بجائی من بسوی

سر چون کاکلک مدام در شبیح کا
گر شاید گوی بیدل بسی بدر دوری سر

تو در رواب صبح ماه و من استفار آن
گرنه شمار خلف کستانی حال من تنگ

همپا یار بسیار ما سوده دل میری
تو سیر سوسی کل از اراق ما حیا بنسیک

سیر جهان نمی بر کسته ای کار ای آتش
سارچل شمع ناگی در فراق غم رسن

اهلالی بعد مرگشته می بالد بدین جهت
کز روی درکنار شکر گری بپیچ یک بعد

آن کعب پا بر زمین بیشت ای سرو سهی
چسم آن بدادم که دیگر پای تتمیم نهی

تا سر از جیب عمالت بر دار آفتاب
حیم به دامان سحر ار دل بچه ماه و خرگهی

میروی بر اوج خوبی فارغ از نسیم دل
تا تو خورشید فلک ساست تمت بی سری

دل بهر دست ... از بسکه جهان سیکم
لی ریامان بیستانی تهی در امان بیدیکه

همپا سپیده آن که خاکم حسنت یوارت شود
بر سر کوی ریت رستادی سیکیم تا کلب تهی

تا چشیده میوه مقصود کمالش لے
داد مرا سینه سند کمال تیم امید تهی

گر هلالی بر آنکه سازد گدای بدولت
بر سر کوی تو یاد سیب شاه شد

[illegible]

ولہ

ای نگار عاشق کشتی [illegible] سیکی	[illegible] عاشق [illegible] سیکی
گرچه دائم [illegible] سیکردی [illegible]	[illegible] [illegible] سیکی
[illegible]	[illegible] سیکی
[illegible]	[illegible] سیکی
[illegible]	[illegible] سیکنی

ای [illegible] گریان [illegible]
عاشق [illegible] سیکنی

ای [illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی

[illegible] هلالی [illegible] عاشق [illegible]
حال [illegible] عاشق [illegible] کیستی

رقیبی ای ماه [illegible] سیکردی	کاشکی [illegible] سیکردی
[illegible]	کاشکی [illegible] سیکردی
[illegible]	[illegible] سیکردی
[illegible]	[illegible] سیکردی
[illegible]	[illegible] سیکردی
[illegible]	[illegible] سیکردی

ای [illegible] هلالی [illegible]
یار [illegible] سیکردی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت

قطعات [illegible]

[illegible]

۱۴۸ [illegible]

الدعا

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۱

۷۵

[illegible]
[illegible]

رباعیات

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

امروز مرا غیر پریشانی نیست | در مشکل من امید آسانی نیست
غم کشت مرا و کس بدادم نرسید | الامه که درین شهر مسلمانی نیست

رباعی

ای سیم ذقن این چه دهان تنگ است | این حال چه حال این چه دل عجب است
روی تو دهان و زلف مشکین تو میم | هر روز که هست در میان دو شب است

رباعی

گر دل برود من بروم از نظرت | در جان همه خاک شوم در گذرت
چون گرد شوم ز آستانت آیم | بنشینم و بر نخیزم از خاک درت

رباعی

ای آنکه مراد دولت دیدار کم است | گفتن نتوان که تا چه مقدار کم است
رنجی است فراقت که گفتن بسیار است | عیشی است وصال تو که بسیار کم است

۱۵۲

رباعی

رو در دست من بگفتگوی تو گذشت | سال و مه من بجستجوی تو گذشت
عمرم بطواف گرد کوی تو گذشت | القصه مرا در آرزوی روی تو گذشت

رباعی

چون صورت زیبای تو آمیخته اند | صد حسن و ملاحت بهم آمیخته اند
القصه که شکل عالم آرای ترا | در قالب آرزوی ما ریخته اند

رباعی

هرگه که می عشق بکاسه کردند | از دردی درد تلخکامش کردند
گویا همه مهمات جهان دیدند | جمع آمده و عشق نامش کردند

رباعی

اصل

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

من باده خورم و لیک مستی نکنم
یا از کف خوبان شکر چند خورم
هرگز نخورم ربا ده جویر دون کسند
حاشا که بجای باده سوگند خورم

رباعی

ای یار تو حیات جاودان میخواهم
ای عیش تو تسم جهان میخواهم
ای کام دل و راحت جان میخواهم
ای کرده مرا تشنه آن میخواهم

رباعی

از دست دل خود نعمائم چه کنم
در دردگی خویش بجانم چه کنم
صد ره است مرا چاره و داستم
لیکن من بیچاره ندانم چه کنم

رباعی

ای همنفسی چند که یار بیس
عاشق مست دوام مرا کنار بدین
چندم گویید که فلان دل بربار
من دام و دل است پای دلربدین

رباعی

کس نیست انیس دل غم پرور من
تا پاک کند اشک ز چشم تر من
سوزم همه آب چشم می آید و بس
آن تیر زبان میگذرد از سر من

رباعی

مسکینم و کوی عاشقی سر راه من
مسکین من و دیگر دل جاهل من
ایمان حسرت تنمیر مسکین کسی
مسکین تو مسکین من مسکین دل

رباعی

تا چشم تو عشوه ساز خواهد بودن
صد دل شده منتظر خواهد بودن
تا از طرب تو ناز خواهد بودن
از جانب ما نیاز خواهد بودن

رباعی